

حضرت باقر علیه السلام

در روغ گفته باشد با تجلید در سال کیمید و پنجم هجری در انجام روزگار نیز بدین عبد الملک برود جهان
گفت و او از فحول شعرای اسلام است و نیز او را پسری بود که ثواب نام داشت و اشعرا ل زمان فریش بود
و در سال کیمید و چهل و یکم وفات کرد و ابن سلام کثیر را در طبقه اولی شعرای اسلام شمرده و حسب
و فرزدق و اطل و راعی را در رسته او کشیده است و در مذنب تشیع متعقب و غالی بود و در خدمت مردم
قریش مقام و منزلتی رفیع داشت و قائل بر حجت و تاسخ بود صاحب مجالس المؤمنین گوید چون عبد الملک
مردان از عقیده تشیخ مستحضر بود هر وقت از وی مطلبی پرسش گرفتند یا شعری خواستی میگفت سخن بی بی طالب
مرا از فلان چیز خبر ده یا فلان شعر را بر من بر خوان با ایسکه بنی امیه از عقیده تشیع او با خبر بود و حسب
عقودت حسن طبع و لطف شعرش با وی مصاحبت میورزیدند و با وی مقرر می شدند اگر چه صاحب
جیب التیر او را شیعہ اشعی عشری میدانند اما بروایتی که در کتاب شعی از سید مرتضی علم الهدی کور است
و نیز ابن خلکان و ابو الفرج اصفهانی اشارت کرده اند که مذنب کیسانیه بوده و تا هنگام مرگ با مات
و صدقیت محمد بن حنیفه اعتقاد داشته است تا وقت ظهور دین بر تمام روی زمین زنده میماند
و این اشعار که بمذنب کیسانیه اشارت دارد از دست

أَلَا إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ	وَلَاةَ الْحَقِّ أَنْبَاءُ سِوَاءِ
عَلِيٍّ وَالثَّلَاثَةَ مِنْ بَنِيهِ	هُمُ الْأَسْبَاطُ لَيْسَ بِهِمْ خِفَاءُ
فَسَبَّطُ سَبْطِ الْأَيْمَانِ وَبِزْرِ	وَسَبْطُ عَقَبَتِهِ كَرَبْلَاءِ
وَسَبْطُ الْأَبْدُقِ الْمَوْتِ حَقٌّ	يَقُودُ الْخَيْلَ يَفْدِي مَهَا الْإِلْوَاءِ
تَقِيَّبُ الْأَبْرِي فِيهِمْ نَسَائِنَا	بِرَضْوَى عِنْدَ عَسَلِ وَّمَاءِ

و این ابیات در شعر در ذیل احوال محمد بن حنیفه در کتاب سگوة الادب مذکور شده و از عقایه کیسانیه
و بدایت حال آنجماعت و عقیدت در حق محمد بن حنیفه حکایت رفته است شیخ عبد الجلیل رازی فرموده
در کتاب نقص فرموده که او از جمله صحابان ما و حان اهل البیت علیهم السلام است در مجالس المؤمنین
و سجاد اما نور مسطور است که چنان افتاد که عبد الملک بن مروان را بر حسب ضرورت مدحی رانده حضرت
امام محمد باقر علیه السلام از وی استبعاد با او فرمودند عبد الملک را مدح نمودی یعنی چگونه طبع تو
با من کار اقدام نمود عرض کرد او را امام الهدی شخواندم و مدح نکردم بلکه در حق او گفتیم یا اسد و اسد
بمعنی کلب است و یا شمس شمس یعنی جبار است و یا بحر و بحر یعنی موات است و یا حیه و حیه یعنی جانور سبکی
چو بود است و یا جیل و جیل هجری اضم است آنحضرت تبسم فرمود و بعضی این مکالمه را با کسیت شاعر دانسته اند
چنانکه انشاده تعالی مذکور شود و نیز در خبر است که روزی حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه پیاده
میگذشت و کثیر سوان می آمد و آنحضرت انبیدید ما در رعایت ادب و پیاده شدن تقیه میورزید شخصی
بدرین کثر نام می
با در راه

جلد اول از کتاب احوال

م ۷ ع
تفاوت بوق
با کبر

آیات سواره میکندی و امام علیه السلام پیاده طی طریق میفرماید گفت آنحضرت بر اسبوار میفرموده
و حال من در سوار بودن اطاعت فرمان کردن افضل است از حال من در مخالفت امر او و پیاده
شدن علم الهدی مستند تفضی اعلی آن مقامه ایجاب را در سکت اجوبه حاضره منتظم فرموده است ابو الفتح
اصغمانی در جلد یازدهم غانی میگوید خندق بن قریه الاسدی با کثیر غزوه صدیق بودند و بر جبهت عقیدت
داشتند چنان شد که وقتی در موسم با هم فرام شدند و از تشیع سخن را نذند خندق گفت اگر کسی بوی که بعداً
من نفقه خیال مرا ببنات گرفتی در موسم و توفی میجویم فضل آل محمد صلی الله علیه و آله و از ظلم مردمان با ایشان
و غضب حقوق ایشان باز میکشم و با ایشان دعوت میگردم و از ابو بکر و عمر تبری میجویم کثیر گفت من این
ضمانت را مستعد میوم خندق چشم از جان بر گرفت و آنخبله را پای برد و از ابو بکر و عمر تبری جت و تب ایشان
زبان بر کشود و گفت ای مردمان همانا شما برقی نیستید و آل پت پیغمبر خود را فرود گذاشتید و حق ایشان را نادم
انگاشتید با اینکه با ایشان است و ایشان اندک شاهستند چون این سخنان بگذاشت دشمنان اهل بیت
بر روی تابخشند و او را چندان بزورند و سب و سنگت بیارزند که بغیر شهادت فایز و در قنونا مد فون
کردید و کثیر غزوه این اشعار را در آن حال در مرثیه خندق گفت

اصْلُوهُ خَجَّاجٌ كَتَبَ وَمَالِكٌ
بِمَرْثِيَةٍ فِيهَا شَاءٌ مَخْبَرٌ
كَأَنَّ آخَاهُ فِي التَّوَابِ مَلْجَأٌ
عَلَى كُلِّ عَجَلٍ ضَامِرٌ الْبَطْنِ مُحْتَبِقٌ
لَأَرْصِفَنَّ أَوْلَادِي مِرَّةً مَعْصِقِي
إِلَى عَالِمٍ مِنْ رُكْنِ قُدْسِ الْمُنْطَقِ

محقق بعضی هم
منقول یعنی اهل
و غیب است
چون هم منطبق
دین معظم می گوی
پنی که بر بر سر آن
نیز

ابو اسیم بن سعد گوید سی قصیده از قصاید کثیر را روایت میکنم که اگر دیوانه را تعویذ نماید خود مندی
فرزانه شود و آنچه که او را از سلاطین و ملوک جایزه رسیده هیچ شاعری را نرسید و او را با این جودت
ذهن و لطف شعر و حسن طبع حاققی در نهاد بود و وقتی کثیر و حزین دلی در مدینه در سرای ابن ازهر در مجلسی
فرام شدند و حاضران از هر دو سخن میزدند کثیر با حزین گفت یا حزین تو شاعر هستی بلکه چیزی را بهتری بودی کنی
حزین گفت آیا اجازت میدهی تا تو را بهی گویم گفت آری و چنان بود که از آن پیش کثیر این شعر را گفته و حزین

در این اشعار
بگفته اند
اجازت کرد
حزین دلی

بني الصلت بن النضر بن كنانة سئوب داشته

أَلَيْسَ أُنَى بِالنُّضْرِ أَكْبَرُ أَخَوَانِي
فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا مِنْ بَنِي الصَّلَاتِ فَكُلُّكُمْ
بِكُلِّ هَجَانٍ مِنْ بَنِي الصَّلَاتِ أَزْهَرَا
أَرَأَيْتُمْ إِذَا بَالَ الْعَمَائِلُ أَحْضَرَا

با سجد چون حزین رخصت بجایافت این شعر در سب کثیر گفت

لَعَنَ عَلَّقَتْ زُبَّ الذُّبَابِ كَثِيرًا
قَصِيرَ الْقَبِيضِ فَاحْشٌ عِنْدَ بَيْتِهِ
أَسَاوِدُ الْأَبْطَانِ وَأَرَا قَسْمُ
بَعْضُ النَّزْدِ بِأَسْتِجِدُّ وَهَوَا فِيمُ
عَيْدِ الْعَصَا مَا أَبْتَلَى فِي الْجِرْعِ عِلْمُ
وَمَا أَنْتُمْ وَمَا لَكُمْ لَنَا

جهان بر وزن کتب
یعنی کزیده است
قد لا یعنی از باب اول
یعنی باقی غانی ماند کزیده
شدگان
ترا در وزن غراب
یعنی کزیده است
عالم یعنی شاکر است

حضرت باقر علیه السلام

۵

وَقَدْ عَلِمَ الْأَقْوَامُ أَنَّ بَنِي سَيْتِهَا
 وَدَلَّاهُ لَوْلَا اللَّهُ لَمْ يَضُرَّ أَبْنَاءَهُ
 خُرَاعَةَ أَذْنَابِ وَإِنَّا الْقَوَادِمُ
 بِأَسْبَابِهَا ذُرَّتْ عَلَيْهَا الْمَقْلَبُ
 وَلَوْلَا بُوَيْرُكَ لَدَلَّتْ وَأَهْلَكَ
 يَطْفِنُ وَأَقْنَمَهَا التُّبُو وَالْحَوَامِ

کثیر سخت بر آشفند و بروی محمد بروی لدی بسینه اش بزودترین مردی در از بالا و قوی دست بود با او گفت تو این کار سخت مجامری و او را بر گرفت و کثیر در دست او مانند پستی چمن و پس او را بر زمین برزد و جماعت از هر یون کثیر را از دست خدین را کردند چون ایند استمان بنی مری بنی امیه که این پنجم در که در جای اشته باز رسید قسم یاد نمود که اگر کثیر را بسکرو با شمشیر تیز یا با نیزه اش تباها کرد اند خدفا سدی که دوست کثیر بود شجاعت کثیر بر شو و طفیل و با بوی بخند تا چنان افتاد که در کتک با هم ملاقات کردند و محلی در خدمت عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام جلوس داشتند طفیل با کثیر گفت سو کند با خدای اگر نه آن بود که خدفا را معهود و پیمان نمودم آنچه وعده محض و ده بودم با تو و خدفا

یعنی تو را می کشتم و کثیر دین شربین مطلب اشارت کند و در رهای او گوید

معنی بعضی از جمله

يَتَّالُ رِجَالًا لَفَعْلُهُ وَهُوَ مِنْهُمْ
 يَتَّيْدُ لَعْيُونُ الثَّرْبَا الْحَلَقُ

و از این قصیده سه شعر نیز مذکور شد چون کثیر برض موت و چه رکعت عبادت بن حسن بیادش بیاید کثیر گفت شکر و با تو گوید تو برای سخنی که پس از چهل شب بروی اسپه نژاد بر تو طلوع خیمه عبدالله بن حسن گفت چیست تو را بر تو با نیست خدای سو کند با خدای اگر بمیری تو را حاضر نشوم و عیادت نکنم و هرگز با تو سخن نگویم و در خبر است که وقتی کثیر با فرزندان حسن نظر فرمود ایشان کوچک بودند پس با ایشان گفت پدرم خدای شاه و پادشاهان اینان پیمبران کوچک هستند و هم وقتی سمویه سمویه بن عبدالله بن جعفر را در دبیرستان بخوان شد و خود را بروی بشکند و او را بوسید و گفته سو کند پروردگار که به تو از انبیا و صفای هستی چنان بود که او با ششم عبدالله بن محمد بن علی برای یقین در آن کثیر بعضی را در گذرگاه او با نه میداشت تا اجار او را بد و عرض میداشتند چون او را میدید میگفت همانا تو در فلان کار و فلان کفار بودی کثیر گفت شهادت میدهم که تو رسول خدای هستی و چون کثیر عطای خود را در یافتی نزد فرزندان حسن بن حسن شدی و آن در امام با ایشان دادی و کنفی و ابایی الاخبار الصغار پدرم خدای پیمبران کوچک با محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان که از طرف ما و در ایشان برادر بود میگفت ای عم من نیز عطا کن کثیر میگفت ترا عطا میکنم چه ازین شجره مبارک نیستی و کثیر را قته بود و هر وقت کثیر نزد او شدی مقدس را گرامی داشتی و وساده از بھرش بجز روی آبران بر نشستی روزی کثیر با عمه گفت سو کند با خدای مرا شناسی و چنانکه باید حق تحمیر مرا بجای نیآوری قته گفت تو را خوب شناسم کثیر گفت من کیستم کثیر تو پسر فلان باشی و مادرت فلان زن است و بی پدر و مادرش در هستی و کثیر گفت: داشتیم که مرا نشانی عمه گفت پس کثیر گفت یونس بن یسهم از ابو سعید و حکایت کرده اند که چون عبدالله بن مروان فرست بجزب معذب بیرون شد نزد جاش عاتکه دختر زینب بنت علی بن عبدالله بن مروان فرست و گفت یا ابراهیم بن زینب درین سال بجزب معصب بیرون ساز چال زبیر از خروج تو آگاهند سباده ایسی تو را سازند برای مخالفت و مطاردت او لشکر بفرست این گفت

کلمات کثیر از فرزندان حسن بن حسن

کتابت عبدالله بن محمد

جسد اول از کتاب حوال

و از دیدگان یا قوت ناب بر چهره چون آفتاب روان داشت جوی آن نعل بهاری نیز مانند ستارگان فرزندان
 استگ و دیده چون که هر غلطان بر چهره روان نمودند عبد الملک چون آن زاری و عکساری که خان فرخاری را بدید
 نشست و گفت خدای بکشه ابن ابی حمبه یعنی کثیر را که گویا در صفت این مجاس گفته است

کلمات و بیانی
 با این

إِذَا مَا أَرَادَ الْغَزْوَ لَمْ يَنْهَ هَمَّهُ
 حِصَانٌ عَلَيْهَا عَقْدٌ وَدُرٌّ بِرِئِهَا
 لَهْتَهُ فَلَمَّا لَمْ يَزَلْ النَّبِيُّ عَاقِبَهُ
 بَكَتْ فَلَكَ فِي أَشْجَاهَا قَهْرٌ بِرِئِهَا

سو کند با خدای گویا کثیر را و تو را ای فاکه میدیده است آنجا بیرون شد و کثیر را سخن کردید که در ناخیزه لشکر کاوش بر
 میرد و عبد الملک او را اجازت و گفت ندانم این سکوت و خیاال خود را در چه کار فراموش کرده اگر تو را خبر دهم
 با من بصدق باشی و تصدیق مینمائی گفت آری گفت سخن ابی تراب مرا تصدیق خواهی نمود کثیر گفت سو کند خدا
 تو را تصدیق کنم گفت باید سخن ابی تراب سو کند یا و کنی کثیر آن سو کند یا و کرد گفت تو با خود همی گفتی و بنیدیشدی که
 اینک و در تن از مردم قریش هستند یکی با دیگری روی در روی شود و با رفیق خود قاتل دهد و ازین دو هر یک بکشند
 یا کشته شوند یا تش و دروخ جای دارند درین میان منی سیر کردن من در رکاب یکی ازین دو بسوی دیگری است و از کجا
 سلطان باشم که در میان تیری جان کداز من نرسد و مرا نکشد و با ایشان به دروخ نشوم کثیر گفت یا امیر المومنین سو کند بخدا زنتی
 و بصدق و صواب گفتی عبد الملک چندی بر کندشت که باز آمد و او را اجازت به او وقت کثیر با عبد الملک گفت یا امیر المومنین شعرا
 حکونه منی گفت از شعر و ساعری میکند و بر شعر و شاعری غلبه جوید و در جزات که کثیر در حجر تربت قم خود که مردی صالح
 بود پرورش یافت و چون زمان رشد و بلوغ دریافت غم از وجبات حال او بردی چنانک بود که بسبب است برسد کثیر
 ندرانی جید و حسن نظری در عواقب امور بود لاجرم برای او یک سته شتر بخرید و در چراگاه دادند که بجار خود نشو
 بود چنان شد که از غنی مالک با وی خوشتر بود کثیر از مجاورت ایشان انتقال داد و این شعر گفت

أَبِي إِبْرَاهِيمَ الرِّدَاةِ وَسَفْهَاهَا
 وَمَا يَمْنَعُونَ الْمَلَأَ الْأَضْنَانَةَ
 بَنُو الْعَسَمِ يَحْبُونَ النَّصِيحَ الْبَرِيَّةَا
 بِأَصْلَابِ عَشْرٍ شَوْكُهُمَا فَذَمُّنَا
 ضَادَتِ فَلَمْ يَجْهَدْ عَلَيَّ فَضْلٌ مَائِدَه
 رِبَا حَاوِلَ الْأَسْفِيَا بِنِ طَلِقِ بِنِ سَعْدَا

لما تروى من غلاة
 معنی سنگ بزرگ است
 بضع بر وزن امیر
 یعنی غالیس
 کلمه دبا حار و معجم
 بر وزن قد و لا
 و کم گوشت شدن

گفته اند اول شعری که کثیر آن را کرده است همین ابیات مذکوره است مع الحکایه کثیر غره با اینحال و این مقال
 که فاروق عتره صیبریه بود از نیروی با معروف و منسوب گشت و ابتدای عشق او با عتره چنان است که وقتی کثیر
 بجاعتی از زنان بنی ضمره بگذشت و دستها کوفتند با او بود ایشان عتره را بد و فرستادند و این هنگام کودک بود
 کثیر گفت اینجاست زنان با تو پیغام کرده اند ازین کوفتند ان قهقاری برای ما بفرست و بهایش را با ما ملت گذارت
 باز شویم کثیر کبشی با ایشان بفرستاد و از او دیدار عتره در محب شد و چون کثیر باز کردید یکی از آن زنان بیاید و در می سپند
 برای او بیاید و کثیر گفت آنم خترک چه شد که آن حیوان را از من بگرفت گفت تو را با وی بچهار است اینک در ارم است
 کثیر گفت من ایندا هم با خود خدامم که از دست سخن که قوح را بد و دادم این کبفت و بیرون شد و این شعر خواند

ابتدای عشق
 کثیر عتره

و در این سخن
 و در این سخن
 و در این سخن

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

باجل اول ملاقات کثیر با غزوة در آن حال بود و بروایتی غزوة در همی چند بیاورد و کبشی را برای زنان از وی بخواست
 کثیر با غلامی گفت آن حیوان برود و با غزوة گفت این در اہم بنیان باز کرد آن و با ایشان کبوی که چون نزد شماره
 سپار شد مرقی خویش را خواستار می شوم چون پنجم شامگاه رسید نزد آن جماعت شد گفتند این در اہم مرقی تو میباشد
 ما خود دار گفت غریب و تاوان من غزوة است و این وقت غزوة دوشیزه خرد و سال بود که تبارزه پستانش برود میداد
 آن زمان کفشد و یک غزوة جاریه صغیره است و او را آنمایه نیت که بتواند مرقی تو را و فغاناید و کامیاب بگرداند این مرقی
 برکتی از ما فرو کند اگر نغمه و بر او خویش برفت و چون کوفتند آن خود را بفروخت و یک باره نزد ایشان باز شد
 و این شعر در باره غزوة گفت به ایشان بر خواند

تنبوی ای کبیر گفت مرقی تو را از زوی آن کبیر

ظننہ البہا نظرة و فی عمارتہ
 علی معین ان شئت بان طودہا
 من الخاریات البیض حد جائنہا
 اذا ما انقضت حلت لہ لوتہا

جماعت عنوان کفشد با غزوة هیچ معادلی نداشت و از دیدارش دیده بر بخیری پس غزوة را نزد او حاضر ساخت
 لکن غزوة از سخت دیدار او نمی جت و او را کرده سیرد اما پس از آن او را چنان دوست میداشت که دوستی او با
 بیشتر از دوستی کثیر با وی گشت و این غزوة در حسن جمال و عقل و کمال نظیر و جمال نداشت و اغلب اشعار کثیر در باره
 اوست و مرقی غزوة بر عبد الملک بن مروان در آمد و این وقت سال خوردہ شده بود عبد الملک گفت غزوة کثیر تو سگ
 گفت من غزوة بت جمل سبتم گفت تویی که این شعر را کثیر در حق تو گوید

لقد نبت نار ما تنبوح کانتھا
 اذا ما رمقنا غامین الذہد کوکب

آنچه او را از تو حسن دیدار تو بسگفتی آور و چه بود یعنی آن زوی که چون آتش یافت و ستاره درخشان بود چه شد گفت
 پادشاه المومنین چنان نیت که تو کمان سیری سو کند با خدای من در زمان او و روزگار عشق و عاشقی او بهتر و نیکوتر
 از آتشی بودم که در شبی سرد با فرزند و بقولی در پاسخ عبد الملک گفت کثیر ما از من همان خبر بسگفتی آورد که مسلمانان
 از تو معجب آرد و در آن حال که تو را خلیفه نمودند عبد الملک را و ذانی سیاه بود که همیشه از دیدن مردم پنهان میداشت
 ازین پاسخ چنان خجندی که آنچه بر روزگار آن در از پنهان میداشت نمایان گشت غزوة گفت همین بود که خواستی آشکار
 ای عبد الملک گفت ای این شعر کثیر را که در باره تو گفته است روایت می کنی

وقد رعت انی تعیرت بعدھا
 و من ذالذی یا غزوة لا یغیر
 تغیر جنم و الخلیفة کالتغیر
 عهدت و کز یخیر لہ لہ فحیر

غزوة گفت لکن من این شعر را روایت کنم

کافی انا فی صحرة جن اعرضت
 من القبر لو تمی لہا العضم الیت
 صفوحا فالتقالی الابھیة
 فن مل عنھا ذلالت الوصل الیت

نایت از یک چنان نیت که تو اشارت فرمودی بکدام او در عشق من هر خردی از من بجز نبود و غضب و غموز

پانچ اشعار در انصاف
 بجهت غزوة کثیر
 در کتب کثیر

مجموع اشعار کثیر
 در کتب کثیر
 در کتب کثیر

حداول از کتاب احوال

۶۷۸
کتابت
باز

تأییدش داشت با محمد عبدالملک بفرمود تا غزوة ما بنود و اشخاص که در آوردند و برواتی و یکو بر ام البنین زبانه
و لیدو قر عبد القزیز بن مروان در آمد بر ام البنین با او گفت آیا این شعر کثیر یا بیدی

قضى كل ذنبى فوفى غزوة
وغزوة مطول معنى غزوة

این و عده چیت و این ام چه باشد که او مذکور داشته و یکوید همه کس از ای دین مای نماید و غزوة در ادای غزوات
بما طلت میگذرانند غزوة گفت بوسه از من خواست بود و من با او و عده نماده بودم ام البنین گفت آنچه او را میعاد
نمادی به کنایهش بگردن من باشد که نیکو کثیر را غلامی تا جز بود پان اسباب و کالای سرای بقره بفرخت
وغزوة در ادای با چندی با وی بما طلت رفت و این غلام آن مشتری را که رشک مشتری بود فی شناخت روزی
با او گفت سو کند یا خدای تو چنان هستی که مولا یم گفته است

عکاسه غزوة با غزوی
تجرب

قضى كل ذنبى فوفى غزوة
وغزوة مطول معنى غزوة

غزوة چون این شعر شنید شکرین بفت زنی با غلام گفت آیا غزوة را می شناسی گفت لا والله قسم بخدای این زن
که او این مقال بی پای بردی غزوة است غلام گفت اکنون که حال برین منوال است سو کند بخداوند که از وی هرگز
چیزی نخرم و تقاضای نخرم پس نزد کثیر شد و داستان خود را بگذاشت کثیر غلام را آزاد کرد و آنچه از مال التجاره در دست
او بود بدو بخشید و قتی عبد الملک بن مروان با کثیر گفت مرا از شکستی و استبان خود با غزوة حدیث گذار کثیر گفت سالها
از سالها حج بنادم شوهر غزوة نیز در آن سال قامت حج نمود و غزوة را با خود بیاورد و هیچکس از ما دوتن بحال و یکو
آگاهی نداشتیم و چون در طریق مسرود آمدیم شوهرش بدو گفت تا مقداری روغن بخر و طعمای برای رفقای شوهرش
ترقیب و ده آناه خوکا بی در طلب روغن از غیر بخره اندر می شد تا بخرید من در آمد و هیچ نیدانست که خبر من است
و من در آن حال چه چند از تیر پیش نماده می تراشیدم چون او را دیدیم همچنان تیر تیر می تراشیدم و بدو نظاره بودم و از پیش
چنان بخریدم که در عرض تیر چندین فده استخوان انخست مای خود را همی تراشیدم و ندانستم که این استخوان است
یا چوب و خون همی از دست فرد میرنجت چون این حال بر آن خورشید شمال یترین مقال آشکار شد نزد من با
دست مرا بگرفت و با جامه خود خون از آن پاک نمود و شکلی روغن نزد من موجود بود و او را بسو کند و او هم تیر
نزد شوهرش برد چون شوهرش جان خون آلودش بدید از کیفیت پرسید غزوة از وی پرسید شوهرش سو کندش
که از حقیقت باز گوید غزوة بصداقت باز گفت چون شوهرش بشنید او را بزد و سو کند یا کرد که باید غزوة مراد روی
و شناسم گوید لاجرم غزوة بیاید و در حضور شوهرش نزد من بایستد و گوید که گمان با من گفت یابن الزانیه آنگاه باز گشتند

کتابت کردن
برای عبد الملک

ومن درین شعر با بیجا بیت اشارت نموده ام

بكل ما الخبز يبيتي وما يها
هو ان ولكن للبلبل استدلك

و از جمله این تصدیقه است

حلبى هذا رتم غزوة فاعيتلا
فلو صبى لائم اني كما حيث حلت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

وَمَا كُنْتُ أَذِي قَبْلَ عَزَّةٍ مَا الْبُكَاءُ وَلَا مَوْجِعَاتِ الْقَلْبِ حَتَّى تَوَلَّيْتُ
هَيْبَتًا مَرْتَبًا غَيْرَ دَاءٍ غَضَائِرٍ لَعْنَةً مِنْ أَعْرَاضِنَا مَا اسْتَحَلَّتْ

۶۷۹

کتابت کرده
بوده

و ازین پیش او شعر دیگری ازین قصیده مذکور شد از ابو عمر و جنی مرویت که وقتی عزت با جماعتی از خویشاوندانش با
برکنشند و در اطراف آن فرو گذشتند پس روزی کثیر نزد من بیامد و گفت میخواهم امروز نزد تو بیایم برم و عزت را ملاقات کنم
پس او را بمنزل خویش بروم و تا شامگاه نزد من بود آنگاه انخستری خود را بمن داد و مرا بدو فرستاد و گفت چون سلام کردی
هر چه نزد تجاریه نزد تو بیزدن شود پس اینجا تمام کرده و از مکان منش خبر کردی چون بمنزل عزت شدم و سلام دادم
جاریه بوی من بیرون شد پس آن انخستری بدو دادم و گفتم میخاد و موعده کجاست گفتم نیم شب در فلان مکان
و سکنان گفت با شما میآیم من باز شدم و کثیر را خبر بکنده شتم چون تاریکی شب جان ما در سپرد کثیر گفت با ما آن مکان
بیا پس در آن سکنان شدم و همی حدیث را ندیم تا بناگاه آن ماه شب افزون پدید گشت و مدتی با کثیر حدیث کردیم
خواستم بیای شوم کثیر گفت کجا میثوی کفتم سحری تا ما با خود کنارم شاید رازی پوشیده داشته باشد گفت
بجای خود نشین سو کند با خدای هرگز در میان ما کاری و کرداری پوشیده نیست پس فرختم و ایشان همچنان
با هم حدیث میراندند و سنگی بزرگ در میان جایل بود و عزت از پس آن نشست بود و بر این حال بود تا سیم سحرگاه آن
وزیدن گرفت اینوقت عزت بیای شدم و کثیر نیز بر ما میستیم و کثیر تا شامگاه دیگر روز با من بود آنگاه برفت این سلام
میگوید کثیر در عشق و عاشقی خود دروغ زدن بود اما جمیل در عشق شبیه صادق بود در خبر است که روزی او را بر عزت نظر
افتاد و اینوقت آن رسک آفتاب در ستر نقاب همان ماه سپرد و کثیر او را شناخت و بدو بناش بافت گفت
ای خانم من قدم بر جانم گذارد بسکون بردار تا تو را منم گویم چه هرگز چون تو ای دلخیز بپذیرد ام آفرین خدای
که تو پرورد و مادری که تو زاد باز کوی گیتی بشری یا در جهان ستاده سحری یا بهر فردمان اینماه دو هفته در نقاب
یا حوری دست در خضاب است عزت گفت هیچکس تا آنکه در شش جنبه تو جانی ما های دیگری خالی گذاشته است
کثیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد سو کند بخداوند اگر عزت کینگی از من بودی تا آنچه تو ما هر دو می بخشیدیم گفت از آن
که تصایف عاشقانه در حق ما گفتی و نوشتن ما عشق او شمرده آفاق ما حق بگویم با من این سخن کنی گفت آن اشعار را
دیگر کون و بنام تو باز کرد ام اینوقت عزت نقاب اندودی برگرفت و گفت ای فاسق این قدر و کجاست چیت با اینکه
تو خود را از وی شماری و از آن او دانی و ایگانه ایگانه سخن کنی کثیر از خیال مستحضره نوید ما نه و سهوت کردید و هیچ

در این کثیر در خط
عشق کاتب بود

سخن نکرده و چون عزت برفت شروع بخواندن این شعر نمود

خداوند را در حال
درد و حال بجز
سعال یعنی
بیخود است

قَتَّ وَ لَمَّا عَلَي حَسْبِ نَهْ
أَلَا لَيْكُنِي قَبْلَ التَّيِّ قَلَّتْ شَيْبَانِي
وَأَكْرَطَالِبِ لِلرَّيْحِ لَيْسَ بِمَدْرِيحِ
مِنَ اللَّيْمِ حَذَا حَذَا بِمَالِ الدَّرَاحِ
وَأَنْبِيَاءُ تَرِيهَا عَتَمُ بَارِيحِ

سابق کرده که گفتم است بگریه و غمی کثیر با کثیر معریر و در عرض ماه آبجایی که طره در آنجا بود عبور دادم

جدا اول از کتاب اول

۸۰ و او را در پرده پوشیده دیدیم و بجه سلام فرستادیم غزوة گفت و عليك اسلام يا سائب انگاه روی با کثیر آورد و گفت
 و بگفت از خدای تیرسی ای این قول خود را خوانی

يَا أَيُّهَا مَا آتَيْتُكَ أُمَّ عَمْرٍو فَكَمْتُ لِلْحَاجِبِ وَالْبَيْتِ خَالِ

آیا من با تو همسر کردم در خانه یا غیر از خانه خلوت کرده باشم گفت من هرگز این گویم لکن گفتند ام

فَأَقِيمْ لَوَأْتَيْتَ الْعَجْرَ سَيَوْمًا لَا تُشْرِبُ مَا سَقَتْنِي مِنْ بِلَالِ

وَأَقِيمْ إِنْ حَبَلِ أُمَّ عَمْرٍو كَلَّا وَعَبْرٌ مُنْقَطِعِ السُّؤَالِ

غزوة گفت اگر کوئی چنین آری چنین است پس از آن سجدت عبدالغزیز امیر مصر شدیم و چون با سائب باز گشتیم کثیر
 گفت عليك اسلام يا غزوة پس غزوة در جواب گفت عليك اسلام یا جل کثیر این اشعار انشا نمود و خواند

حَبْلُكَ غَزْوَةٌ بَعْدَ الْهَجْرِ فَانصَرَفَتْ قَتِي وَتَحَكَّ مِنْ جَاكَ يَا جَهْلُ

لَوْ كُنْتُ حَبْلَهَا مَا زِلْتُ ذَائِعُهُ عِنْدِي وَمَا مَتَكَ إِلَّا دُمُجُ وَالْعَلُّ

لَيْتَ الْحَبْلَةَ كَانَتْ لِي فَأَشْكُرُهَا مَكَانَ يَا جَهْلُ حَبْلَتِ يَا رَحْبُلُ

مقدونان غزوة
 صدره من تیرسینی
 دوست داشتنی

ابو جهم بن المهدی گوید وقتی هشام بن محمد کلبی نزد من بیاید از عشاق عرب از وی پرسش کردم گفت کثیر زبانی از غزوة
 که او را ام اسحور شام بود عاشق گردید و در اشعار خود بدو تشبیب و زید آن زن کرده میسر کرده باین سبب نام او را گوید
 و مانند غزوة رسوا کرد و پس بیری بساخت و روزی با کثیر گفت تو مردی فقیر و بی چیز هستی بهتر آن است که از پی آنند و جمع
 مال برائی آنگاه مرا خطبه کنی چنانکه با کرام قوم این معاملات در زند کثیر گفت بایست سوگند یا کنی در اسطین خاطر سار
 که تا من تو باز شوم شوهر خستیار نمی ام اسحور شام سوگند بجز دو دارا الطینان جدا و کثیر در مدح عبد الرحمن بن ابی
 از وی مدح انشا کرده بجانب او روی نهاد و در طی ماه آهوانی تا که کنان و کلاخی با چهره و سخاری خاک کنان بدید
 و بفال بد گرفت و همی برفت تا بقبله از لب و نام و گفت کدام بیت از شما بعلم زجر آگاه است گفت با بجه عالم ستم
 تو که کاس را خواهی گفت آن سخن را که اعلم شما باشد گفتند این پر کور پشت صلب از همه دانایان است کثیر نزد آن شیخ شد
 و داستان کینا شد شیخ گفت آن زن یا مرده است یا در تحت کناح مردی از بنی قریظ او افتاده است پس کثیر این شعر خواند

عقل کثیر زبانی
 از غزوة

تَجَمَّتْ لَهَا ابْتِغَى الْعِلْمِ عِنْدَهُمْ وَقَدَّرَ عِلْمَ الْعَالِيَةِ قَوْلَ الْهَبِ

تَجَمَّتْ سِحْرًا مِنْهُمْ ذَا بَجَالِ بَصِيرِ الرَّبْرِ الطَّيْرِ مُخْبِي الصَّبِ

فَقُلْتُ لَهُ مَاذَا تَرَى فِي حَرَجِ وَصَوْتُ غُرَابٍ يَفْصُحُ الْوَجْهَ الْبَرِّ

فَقَالَ حَرَجِي الطَّيْرِ التَّسْبِيحِ بَيْنَهَا وَقَالَ غُرَابٌ جَدُّ نَمِرِ التَّكْبِ

وَأَلَا لَنْ مَاتَ مَقْدَحًا لِدُونِهَا سِوَالِ حَلِيلِ بَاطِنِ مِنْ بَنِي كَبِ

بجه کثیر عبد الرحمن از وی مایح برانند و از وی بهره بزرگ بیافت و بسوی ام اسحور شام بازگشت و بخوان شد که در کناح
 مردی از بنی کعب در آمده است ازین غم داند و مسلول گردید پس هر دو پهلوش با آتش داغ کردند و چون باقی گفت

گفت بطور این بود
 از باب غزوب یعنی کناح
 مایح که در پرده را
 مایح بران کابل
 کسی است که پرده
 را لیکرد

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

برست و دست بر پشت خود نهاد برآمد کی دیدگفت این صیت کفشد تو را مرض سسل در یافتہ بود و اطباء در امکان یافت ۶۸۱
 که معالجه تو جز داغ پهلونیت ازین روی پهلوی ترا آتش داغ نهادند پس کثیر این شعر گفت

انگاه یعنی پنهان
 داشت او را

صَلَاةً لِّلَّهِ عَنِ امِّ الْمُؤْمِنِينَ ذَاتِهَا
 فَلَوْلَا ذُنُوبِي قَبْلَ انْ بَرَأْتُنَا
 عَلَّامٌ لِّلْغَيْبِ وَيَكْفِي دَوَائِشَنَا
 لَعَلَّتْ لَنَا امُّ الْمُؤْمِنِينَ ذَاتِنَا

و اینکار بعد از سوت غرّه بود وقتی غرّه با جنبه معشوقه جمیل گفت منجوا هم تو خوشتر را بر کثیر عرض ہی و بوحال ایشان
 جوانی تا حال او را بنام و ازمایش بنام و پاسخ او را با تو بگرم جنبه روی بکثیر کرد و غرّه پوشیده از پی او روان شد
 و جنبه کثیر را به بیاد و ملامت و ملامت و مغازات سخن کرد و بوحال خود دعوت کرد چون کثیر آن ملامت بی
 به نزدیک شد و این شعر بخواند

رَمَتْحِي عَلَى عَجَلٍ بَيْنَهُ بَعْدَمَا
 قَوْلِي شَبَابِي وَأَجْتَنُّ شَبَابَهَا

و ازین شعر از رسانید که جنبه به تقدیر بوحال خود تطیع نماید پار کیکه روزگار پیری در من چنگ در انداخته و او در غرور
 شباب و غفوان جوانی است اینوقت غرّه نقاب از چهره چون آفتاب بر کشید چون کثیر این حال بدید
 در کلام پیشی حبت و گفت

وَلَكِنَّا تَرْمِيَنَ نَفْسًا مَّرِيضَةً
 لِعِزَّةٍ مِنْهَا صَفَوْهَا وَلِبَابِهَا

غرّه از خیال خندان کشت آنگاه با کثیر گفت سر او را تو جنبه است اما خود را با این تیر سنجات دادی این کفشت و جنبه
 مراجعت کردند و همی آن دو ما و تابان از شکر خنده که هر ای سلطان و احترامی فردان نمایان کردند در حسیله
 یازدهم اخانی مسطور است که کثیر غرّه خود را نسبت میداد و چنان بود که زمان طایفه غرّه او را ملاقات میکرد غرّه
 نیز در پوشی از کلیم در میان ایشان می آمد و این هنگام سالی سخت بود و مردمان بجای قحط ابتلا داشتند و در شبکی
 خوردنی تعب میبردند و غرّه از تمامت آن زمان بحال حال و جلالت مقال و عقل و ادب پیشی داشت و کثیر را
 برودید راه دیده نیفتاده تادل از دست باز و ککن چندان از حسن و جمال و خلق و خالش بشینده بود که نا دیده
 لبشش و چار و بیادش کوبیده ابیات عاشقانه و اشعار و الهامه بود چون اینکایت بان طایفه رسید تی چند
 اندجال ایشان با او کفشد تو خویش را و ما را صاحب ما را در اسند و خواه مردمان بهیچند آن ماهروی زهره
 چون خورشید رخشان شمره آفاق کرد ایندی البته از نیگار و کردار و اطهار و کفار خویش را باز دار و طریق رنج
 و تعب بگذر سپار گفت من او را بطریق که شمار کرده افشند که گور میدارم پس آنمردم در آن سال که مردمان از
 بای قحط بدسوی گزیران بودند بطرف مصر سپار شدند کثیر نیز بر راه خویش بر آمد و از دنبال ایشان روان شد
 بتجارت او را زجر و منع نمودند لکن دردی مفید نیفتاد و از آنسنگ خویش باز نداشتند و گفت ما چار باید باش
 بهسپار شوم چون اینچند با برام و اصرار راه سپردی چند از جوانان قبیله جدی که سخت بیدار دل و غیور و تیز خاطر
 بودند در کین او نشستند و چون در سیاهی شب کثیر از ایشان عبور داد او را بگفتند و از راهی غیر معاد عبور داد

غریب افق طایفه
 غرّه از عن کثیر

جلد اول از کتاب احوال

فرمود مردار طاری که از پیش در مکان معینی معلوم داشتند بودند و دست و پای کثیر را بر بسته در شکم آن لانغ کرده در افکندند آنگاه شکم خرا بر تنبند و بر نشد کثیر همچنان در شکم لانغ اضطراب و استغاثه میکرد و از اتفاقا خندق اسدی بروی گذشت و ناله و استغاثه او را بشنید و با تنوی روی نهاد و انسانی را در شکم مرداری به پیش از آنحال سؤال کرد و او را را نمود و با خود برود و بجای خود شش از رسانید و کثیر آن اشعار مذکوره را اصدافه حجاج را در روح او انشاء نمود و نیز که یک خندق را در عرفه بگشود در مرثیه او اشعار بینه گفت که این شعر از جمله است

شَجَا أَظْعَانُ غَايِرَةَ الْغَوَامِ نِي	يَغْيِرُ مَيْفِيْتِهٖ عَرَضًا فَوَادِي
أَخَاضِرُ لَوْ شَهِدْتَ عَذَابَ بَنِي	خَوَالِ عَائِدَاتٍ عَلَى سَائِدِ
أَوْ تَبِيْلُ عَارِثٍ لَمْ تَشْكِبْ	تَوَافِدُهُ تَلَدَّعَ بِالسَّرِيْنَادِ
فَلَا تَتَّبِعْ فَكُلَّ فِتَى سَبَابِ	عَلَيْهِ الْمَوْتُ بَطْرُقَ أَوْ يَغَادِي
وَكُلُّ ذَخِيْرَةٍ لَا بُدَّ سَيَوْمًا	وَلَوْ بَقِيَتْ تَعْبِيرًا إِلَى نَعَادِ
فَلَوْ فُوْدِيْتِ مِنْ حَدِيثِ الْمَنَابِ	وَقَبْلَكَ بِالطَّرَائِفِ وَالْتِلَادِ

را تم حروف گوید ازین اشعار در ذیل احوال جعفر بن سحر برگی که تفسیری بود کار معنی در مجلدات مشکوٰۃ الادب مسطور است و این غایره که درین شعر مذکور شد باریه ام البنین زوجه و لید بن عبد الملک بن مروان است که ازین پیش در شرح حال و صحاح الیمن اشارت رفت از سائب بن حکیم صدوسی را و تیه کثیر مسطور است که میگوید سو کند با خدا روزی با کثیر بگوشش می بودیم تا بدامند که می که از زمین تا زمین چند میل مسافت داشت رسیدیم تا گاهی که بناگاه زنی در نقاب بر حله سوار و غلامانش در کابش شتابان بر ما گذشت و سلام داد و گفت از کدام مرد می گفتی که در حال حجاز گفت از اشعار کثیر چیزی روایت میکنی گفتم آری گفت سو کند با خدای بسج چیز در دینه از آن دوست ترا ندانم که شعر کثیر را شنوم یا خوش را بگویم باز گوی این قصیده او را روایت میکنی **أَهْلَ جَهَنَّمَ بَرَقَ الْخَضِرُ اللَّيْلِ وَأَصْبَحَ كَقَمِّ آرِي** و تا آخر برای او انشاء کردم گفت این شعر او را روایت میکنی

کتابت سائب

كَأَنَّكَ لَمْ تَتَمَعَّ وَلَمْ تَتَوَقَّلْهَا تَفَرَّقَ الْأَمْنُ لَمَنْ حَبَنِي

گفتم آری و برای او بخواندم گفت این قصیده او را روایت میکنی لغز من آیام ذمی الغضین شانهی گفتم آری و تا آخر برایش قرائت کردم گفت آیا این شعر را نیز از وی روایت میکنی اطلال سعدی بالوی تنهد

كَقَمِّ آرِي وَبِرَامِي أَوْ قَرَأْتُكَ رَوْمًا بَيْنَ شَعْرِ كَثِيرٍ سَيْمِ فَلَمْ أَرِ مِثْلَ الْعَيْنِ صَنَنْتَ بِمَائِهَا

گفتم آری و برای او بخواندم گفت خدای او را باشد آیا در روی زمین هیچکس میتواند مانند کثیر انشاء اشعار نماید سو کند با خدای اگر از اشعار کثیر یک شعر شنوم یا او را یک قصه بگویم از صد هزار در هم را محبوب تر است سائب میگوید این وقت بان زن گفتم اینک این شخص سوار که در پیش من راه سپار است کثیر است و من را وید او شایسته گفتم خدایت زنده گانی در از بجهت آنگاه اشترخیش را بر جانم و شبانفت تا کثیر را در یافت و گفت تو کثیر را سبسته

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۶۸۳

گفت و یک بیت ترا گفت تو آنس باشی که این شعر کوئی

إِذَا حَرَبَتْ عَنْهُ أُولَاءُ مَدَنٍ رَاحَتُهَا
حَبِيبُ الْهَيَاةِ أَغْلَقَتْهُ الدَّوَاهِرُ

سوگند با خدای بیسپهرت شخص عرب از تو گمباید و تو در دوزخ ترا زنی بد نام کثیر گفت قسم خدای تو این
بیت ترا و لیسیم تری آن زن گفت آیا تو آنس نیستی که این شعر کوئی

تَرَاهُنَّ إِلَّا أَنْ يُوَدِّعَنَّ نَظْرَهُ
يُؤَخِّرُ عَيْنٍ أَوْ يُقَلِّبَنَّ مِعْصَمًا
كَمَا ظَلَمَ مَا يَنْطِقُ مِنَ الْأَصْوَرَةِ
يُجَاذِرُنَّ مِثْقَالَ عِبْرَةٍ قَدْ عَرَفْتَهَا
فَلَيْتَا مَا بَصُحْكُنَّ إِلَّا تَبَسْنَا

خدای لعنت کند آنرا که از تو تفریق است کثیر گفت بلکه ترا خدای لعنت نماید گفت آیا تو این شعر را شنیده ای

إِذَا حَمَرْتُمْ تَبْعُطَسُ فَنَكَمْنَا
فَإِنَّ عَطَاسَهَا طَرَفُ الْوَدَاقِ

کثیر گفت باز گوی تو کیستی آن زن گفت اگر دانشمائی ترا از بیانی ترا ساند کثیر گفت سوگند خدای تو را لیسیمه الاصل بیسپهر
یا ابا نصر خدایت زنده باد و بیسپهر مردی در مدینه نیت که در روی و خوی و ملاقات نزد من از تو محبوب تر باشد
گفت خدایت زنده باد اما بیسپهر در روی زمین نیت که دیدار او از چهر تو را مغفوض تر باشد آن زن گفت آیا مرا
میشناسی گفت میدانم لیسیمه از نام هستی این وقت خود را شناسا داشت و معلوم شد حاضره ام ولد بشرین مروان است
پس با وی ماه سپردیم تا چندی از کوه در نوشتم این هنگام گفت یا ابا نصر اگر نزد بشرین مروان آبی صد هزار درهم
برای تو بمانت گیرم کثیر گفت آیا این ستم و تکلم که در میان من و تو گذشت از بد من این ضمانت کنی سوگند خدای
با خیال بجانب عراق رهسپار نمی شوم چون آن زن برخاست تا با کثیره دایع گوید پرده از چهره اش بکسوی شد
و چون نظر کردم از قامت اهل جان کوروی تر بود و بغرموده هزار درهم بکشید و پنجاه درهم من عطا کردند چون
روی بر تافت کثیر گفت ای سایب از چهر روی باید خوشیستن را در عقب انجیم و بجانب حکومت رنج راه سپاریم بدین
دور کار میکند را نیم آرد کار سپاریم سایب گوید این است این شعر کثیر در حالت مفارقت حاضره . از ما

فَمَا أَظْهَبَانَ غَايَةَ الْعَوَادِي
يَنْبَغِي مَشِيئَةَ عَرَضًا فَوَادِي

سلیمان بن عیاش سعدی حکایت کرده است که چنان بود که در هر سال کثیر جماعتی از حاج مدینه را از طایفه قریش
در قهیه که نام آنجایی است در حجاز ملاقات می نمود تا چنان شد که سالی اندک سالها از آن روز که ایشان در قهیه نازل
میشدند غفلت کرد تا روز جنبدگشت پس بهشتی کند و بر پشت و در روز سخت گرم تابستان روی بقهیه نهاد
و سخت در کلال و عقب افتاد و چون با بنجار رسید یاران بر قهیه بودند و یکی از جوانان قریش باراهل فویش بجای
مانده بود تا خاکت شود چون قریشی میگوید کثیر در پهلوی من نشست و مرا سلام نفرستاد و در خیال زنی بگوجال
و فری بیاید و در یکی از خیام قهیه جای گزید و روی با کثیر آورد و گفت کثیر توئی گفت آری گفت این ابی عبید
تو باشی گفت آری گفت توئی که کوئی لَعْنَةُ أَطْلَالِ آبِثَانِ نَكَلْنَا گفت آری آن زن گفت توئی

عزیز بن علی
در حدیث
و آن بر وزن
یعنی خواهر است

حکایت سلیمان بن عیاش
در حدیث

سراج

جداول از کتاب احوال

که این شعر درین قصیده کوئی

وَكُنْتُ إِذَا مَا جِئْتُ أَجْلَانِ مَجْلِبِي وَأَظْهَرَنِي مَنِي هَيْبَةً لَا تَجْتَمِعُ مَا

یعنی هر وقت می آمدم آن زمان مجسم مرا جلیل و بزرگ میگرداند و از هیبت من سکوت و سکون میکردند
کثیر گفت آری گفت آیا با این روی بگوئید که قوز است ترا هیبتی است اگر دروغ کوئی بر تو باد لعنت خدای
و ملائکه و تمامت مردمان کثیر سخت تا فتنه شد و گفت تو کیتی اورا پاسخ نداد آن جماعت که در پیام بودند
از حال او پرسید اورا خبر گفتند کثیر بیشتر آشفته و کاکفته شد چون چندی آرام گرفت آن زن گفت آیا توئی که
این شعر کوئی

مَتَى تَخْشَعُونَ عَنِّي الْإِعْمَاءُ تَبْصُرُوا جَمِيلَ الْمُحَيَّا عَقَلْتَهُ الدَّوَاهِنُ

هر وقت آن زمان عمامه از من برکشیدند چهره و لایق و بزرگوار دیدند که معطر و خوشبوی بود آیا این چهره
ناخوش تو جمیل المین باشد اگر در و شکوئی لعنت خدای و فرشتگان و جمله مردمان بر تو باد کثیر حاش
دیگر کون در روزگارش باز کون شد و گفت سو کند با خدای تو را نمی شناسم اگر بشناسم چنین و چنان کنم
آن زن خاموش گشت تا کثیر آرام گرفت گفت آیا تو این شعر را کوئی

يَرُوقُ الْعَبُورُ النَّاطِرَاتُ كَأَنَّ هَرَقَلِي وَذِي الْحَمْرِ الْقَبْرِ دَائِحُ

آیا این چهره ناخفته تو چون در سرخ بر قلی و طلای احرمدی چشم بنیدگان را خیره میکرد اند اگر دروغ کوئی
لعنت خدای لعنت لاغان و فرشتگان و تمامت جهانیان بر تو باد کثیر را از استماع این کلمات انفعال
دخشم و از جار افزون شد و آن زن گفت تو را بشناسم سو کند با خدای تو را و عشرت تو را بان احبا
بتلا کرد نام این کفایت و برخاست و برفت و من بد و بخوان شدم آنجا چشم بجانب آن زن انخندم و از
برفته بود باکی از زمان که در قدیم بودند کفتم تا تو سجده اند عهد میکنم که اگر مرا خبر دهی که این زن که اکسم با
اینجا مرد که بر تن دارم چون اقامت حج نمایم طواف دهم و با تو عطا کنم گفت سو کند بخداوند اگر روزی آن
طلای احرمدی این خبر را بگوئیم همانا اینمرد کثیر است و مولای من است و از من ازین زن پیش کردی
خبر بوند ادم چون قرشی میگوید سو کند با خدای از آنجا بیرون بشدم و از شناختن آن زن رنج
و تعب من از کثیر افزون بود سلیمان بن عیاش میگوید کثیر مردی دمی و خورد اندام و سرخ پوست
و کله کلان او بیع منظر بود ازین دیدن عروه حکایت کرده اند که هر که در کثیر غزوة در یک روز ببردند و جازه
ایشان زیرون آوردند و در مدینه بیع مردوزن نماید جز اینکه بیع جازه ایشان حاضر گشت و می
گفتند اشعرناس و اعلم ناس امروز ببردند و جماعت زنان بر جازه کثیر کهن کردند و همی بگریستند و در راه
وند به از غزوة نام همی بردند پس ابو جعفر محمد بن علی گفت راه کناریه تا جازه کثیر را بدهد کم و ما زمان راهی
دور میا فیم و محمد بن علی با استین خویش ایشان میزد و میگفت ای صوا جهات یوسف از وی دور شو

قصید
کثیر

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

همان میانه زنی نامه بر آورد و گفت یابن رسول الله برستی سخن ساختی ما هو اجبات یوسف هستیم لکن برای
 یوسف از شما بهتر باشیم ابو جعفر خشم شد و با یکی از غلامان خویش گفت بروی سخنان پادشاهش آتش آوری
 چون باز شدیم آن زن ما بیاورد و گفت ما ندانیم که توئی که گفتی ما برای یوسف
 از شما بهتریم گفت آری مرا از خشم خود امان ده تا بگویم فرمود در امان هستی اکنون باز گوی تا حکوی گفت
 یابن رسول الله ما یوسف را بلذات دعوت میکردیم تا خوش بخورد و خوش بیاشامد و خوش بخوابد و خوش
 بگوید و خوش تمتع برگیرد و خوش تنعم جوید لکن شما کرده مردان یوسف را در چاه میخندید و چنان گوهر گرانمای
 بفرود ترقیت بفروختید و چنان آفتاب جهان آمارا در حجاب زندان پنهان ساختید بفرمای که ایکم
 از ما با او همراه تر و زود تر بود محمد گفت نه در کج هرگز با زنی قنابل نوری جز اینست که بروی غلبه و سینه
 آنگاه با او گفت آیا تو را شوهری باشد گفت مرا از مردان کسی است که من شوی اویم محمد گفت برستی گفتی
 چه مانند تو زنی مالک و مختار شوهر خویش باشد نه شوهر مختار اوست چون آن زن این کلمات بی پای برداشت
 مردی از حاضران گفت وی زینب دختر معیقات از عمر الوادی حکایت کرده اند که گفت در آن حال
 که در میان رو جا و عرج میگذشتم ناگاه از شخصی این تعنی را در این شعر کثیر بشنیدم که هرگز نماندش نشنیدم

وَ كُنَّا ذَا مَا جِئْتُ سَعْدًا بِأَرْضِهَا أَرَى الْأَرْضَ تَلَوُّهَا وَ يَدَا تَوْبِعُهَا
 مِنْ الْخَافِرَاتِ الْبَيْضِ وَ حَلَبِهَا إِذَا مَا انْقَضَتْ أَحْدُوهُ لَوْ تَبِعُهَا

کلمات و اشعار در نشان

چنان این صوت در من اثر کرد که همی خواستم از مرکب خود بزیر اقم و با خود کفتم سوکنند با خدایا که باید عضو
 از اعضای من در طلب این صوت زایل شود دست از طلب ندارم تا کام من بر آید پس بانسوی وی نهادم
 و ناگاه که سفید چانی را سخنان شنیدم که این صوت فرج بخش روز است از وی خواستار شدم که دیگر باره فرود
 خواند گفت چنین کنم که مرا چیزی دیگر بود که تو را میرزانی و پذیرائی نمایم برای تو عادت میکنم هم اکنون این
 تعنی را در ازای میبانی تو نمایم چه بسیار آفت که سخت گزینم و باین صوت ترنم نمایم سیر شوم و سخت تشنه مانم و باین
 ترنم سیراب کردم و سخت مستوحش مانم و باین ترنم انس گیرم و سخت گسبان کردم و باین ترنم نشاط و شادایی
 اندر آیم آنگاه آن دو شعر را بر من تعنی نمود تا فراکرتم و چون بیدیدم باز شدم جز این آواز گوشه نداشتم

کلمات واجب بار مبارکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام در باب

ایام هفته و میمنت و نحوست آن و جزآن

در بخش هجدهم در کتابت روزه دو شبانه

در سماء و عالم و کتاب جمال از حقیقه بن بشیر از دی مرویت که گفت روز دوشنبه بحضرت ابی جعفر علیهما
 السلام فرمود بخور عرض کردم پر روزه هستم فرمود چگونه روزه هستی عرض کردم بسبب اینکه رسول خدا صلی الله
 علیه و آله در چنین روز متولد گردید فقال **أَمَّا مَا جِئْتَهُ وَ لِدْنَا فَلَا تَسْلَمُونَ وَ أَمَّا مَا فِضْ قَوْمَهُ شَمْرًا قَال**

غلام

حبل اول از کتاب احوال

فَلَا تَقْرَأُوا الْقُرْآنَ وَلَا تَسْمَعُوهُ لَعَلَّكُمْ يَكُونُوا قَلْبًا مَلَأُوا كَلِمَاتٍ تَتْلُونَ بِهَا لَافًا
 اوقات آنحضرت در روز دوشنبه صبح است آنگاه فرمود در روز دوشنبه نه روزه دار نه سفر کن و نیز در کتاب
 مذکور و کتاب شارق الا نوار از محمد بن مسلم روایت که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمودند عَادَةُ النَّاسِ مِنْ كَلِمَاتٍ
 حَقِّي مِنَ الطُّبِيِّ الْفَالِخِ تَرَوْنَ مِنَ الْاَيَّامِ الْاَرْبَعَاءُ عِنْدَ دُشْمَنِ بِنَايَةَ مَا رَأَى مِنْ هَرَجِرَى شَىْءٍ مِنْ كَلِمَاتٍ فَاحْتَدَى مِنْ رُزْوَةِ
 روز چهارشنبه و ازین پیش در اول این کتاب تفصیل فاحته مسطور شد و نیز در کتاب از عبد الله بن سلیمان
 از حضرت امام محمد باقر حضرت صادق علیهما السلام مسطور است که میفرمودند كَانَ اَبِي اِذَا خَرَجَ يَوْمَ الْاَرْبَعَاءِ
 اَوْ فِي يَوْمٍ يَكْرَهُهُ النَّاسُ مِنْ حَقَائِقِ اَوْ غَيْرِهَا يَصْدُقُ قَوْلَهُمْ خَرَجَ عِنْدَ دُشْمَنِ بِنَايَةَ مَا رَأَى مِنْ هَرَجِرَى شَىْءٍ مِنْ كَلِمَاتٍ فَاحْتَدَى مِنْ رُزْوَةِ
 چهارشنبه یا در روزی که مردمان آن روز را سبب کاهش ماه یا بعلت دیگر کرده میخوانند از سرای بیرون می شد
 از سخت بعد از تصدق میفرمود آنگاه بیرون میرفت چنانکه در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام مرقوم است
 که فرمود ان الله خلق الشهور اثني عشر شهرا وهي ثلاثا قروية وستون يوما فحجرت منها ستة اشهر
 فيها الشمس والارضين فمن ثم خد ايتالي شهر ابد و از ده ماه و سیصد و شصت روز مقدر فرمود و آن شش
 که در آن آسمانها زمینها را بپوشید و فرمود ازین روی در شهر قصور فاقاد و هم در آن کتاب از آنحضرت
 در ذیل حدیثی مذکور است که بعد از بیان نزول صلاوة و زکوة و صوم و حج میفرماید ثم نزلت اولاً و ثانياً انما انا
 بمرقة انزل الله عز وجل الي ما اكلت لكم ذبيحتكم چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور شود و
 از عرفه در اینجا هم المرقة نیت چنانکه اشارت خواهد رفت و دیگر در سائر عالم و کتاب کافی از عمر بن عبد الله
 مرویت که چون هشام بن عبد الملك حضرت ابی جعفر علیه السلام را بوی شام در آورد عالمی از علمای معاصر
 از مسئله خد آن حضرت پرسش نمود و از جمله سئوالات او این بود که عرض کرد مرا خبر فرمای از آن ساعتی که
 از شب است و نه از روز که ام ساعت است آنحضرت فرمود ما من طلوع فخرات تا طلوع آفتاب نصرانی عرض کرد
 اگر این ساعت نه از ساعات میل و نه از ساعات نماز است پس کدام ساعت است فقال ابو جعفر عليه السلام
 من ساعات الجن و هي اوقاتنا الخبر فرمود این ساعت از ساعات سبت است و در این ساعت اوقات
 افاقه جویند و ازین پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام باین حدیث اشارت رفت که
 کافی از جابر از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مسطور میباشد که فرمود ان اوقاتنا اوقات الجن و هي اوقاتنا
 من جن جنات الشمس و تطلع ما كثر و اذكر الله عز وجل في هاتين الساعتين و تقولان يا الله من شر ليل
 و جنود و محو ما صغار في تلك الساعتين و انما ساعتنا خلك و من ايسر كنت خدای بروی با
 سگرم و در هنگام غروب آفتاب و طلوع آفتاب پراکنده میگرداند پس در این دو وقت خدای ما ببار بار
 داند زبان شیطان و سگرمایش بیزدان پناه برید و اطفال خود را درین دو ساعت مذکور نماندند پس بسیار
 در این دو ساعت غفلت از خداوند و بجزیری از زبان شیطان موجود است و نیز در آن کتاب از حضرت صادق

در کتب چهارشنبه
 تصدق در روز چهارشنبه
 سطور کتاب بحواله حضرت ابی جعفر علیه السلام
 در حدیث شهر ابد و از ده ماه و سیصد و شصت روز مقدر فرمود و آن شش
 در فصل جو
 ساعتی که گذشت
 در وقت
 در وقت که گذشت
 در وقت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

یا جناب باقر سلام الله علیها سطوبات که فرمود چون صبح نیائی بگواصبت یا الله مؤمینا علی ذین محمد
صلی الله علیه و آله و سلم و ذین علی علیه السلام و سنیه و ذین الاوصیاء و سنتیم امنت
بیرهم و علانیتهن و شامیدیم و غائبهن و اعوذوا بالله مما استغاده منه رسول الله و صلی الله
علیه و آله و علی علیه السلام و الاوصیاء و ائمه و ان غلب الی الله فیمار عیوالیه و لا حول
ولا قوة الا بالله

۶۱۷
دعای دوم صبح

غدا اول هر ماه

در کتاب اختیارات مرحوم مجلسی علی الله تعالی مقامه از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه سطوبات
که هر که در اول هر ماه دو رکعت نماز بی پای بر دو رکعت نخت یکجا با سجده سی بار تو حید و در رکعت دوم الحمد یکبار و سوره
انا انزلنا ما سی باقرات نماید آنگاه فرمود تصدق کن و سلامتی آن ماه با از خدای بخواد و چون شب اول ماه
بگذرد روی بقبله آورد و از جای خویش حرکت نکند تا گاهی که هفت مرتبه سوره حمد را بخواند تا ماه دیگر از در چشم
در امان باشد و ازین بعد انشاء الله تعالی پان دعوات که از آن حضرت در ساعات و ایام رسیده با فخر ذکر شود

ذکر و قایع سال یکصد و ششم هجری و وقوعه ما بین جماعت مضر و مردم مین در خراسان

دعای مضرین

در ایصال در میان جماعت مضریه و میانیه که دو گروه بنده از عرب بودند در بر وقتان که از عرضی پنج است
بر خاست و بحرب پیوست و سبب این بود که مسلم بن سعید بن اسلم بن زرقه که از جانب عمرو بن عبیده و الی این
سامان بود و هنوز خالد اوزا مغزول نساخته بود چکنی بافت و مردمان در آنجا گشت در گنک نمودند و از جمله آنان که از
جنبک تقاعد میوزیدند بنجری بن درهم بود چون مسلم بن سعید این حال بدید نصر بن سیمار و بلعار بن مهاجر و غیر ایشان
بجانب بلخ روان داشت و ایشان را خبرمان کرد که مردمان را بسوی او کیسل سازد و نصر چون بدان سوی شد
باب سزای بنجری و زیاد بن طریف یا علی را بوقت لکن عمرو بن مسلم را بجا در قیبه بن مسلم که والی بلخ بود ایشان را
از در آمدن بلخ منع نمود و مسلم بن سعید از رو در چون گذشت و نصر بن سیمار در بر وقتان درآمد و مردم صفایان
و سله میعی و حسان بن خالد اسدی و غیر ایشان نزد وی بیامند و مردم ربیعیه و از دیوبی عمرو بن مسلم بن عمرو
خروج نمودند و مردم تغلب بهرون مسلم پیام کردند که تو از ما هستی و شعری که مردی از طایفه یا بله بودند لکن عمرو
این سخن را نپذیرفت و سخاک بن مزاحم و زید بن سفصل صدائی بجای مصالحه در میان سفیر شدند و با نصر سخن کردند
و نصر منصرف شد این وقت اصحاب عمرو بن مسلم و بنجری بر نصر حمله آوردند چون نصر این حال بدید بر ایشان با گشت
و اول کسی که در این وقت بقتل رسید مردی از با بله اند اصحاب عمرو بن مسلم با سیمار مرد بود و عمرو فرار کرد و بسوی نصر
طلبان پیام داد نصر او را امان داد و بعضی گفته اند که عمرو را در طایفه بست آوردند و او را نزد نصر حاضر ساختند
و این وقت رسیانی بگردنش در آنجا افتاد بودند نصر او را از گشتن امان داد لکن او را و بنجری و زیاد بن طریف هر یک صد
تا زیاده زد و سروریش ایشان را برتر اید و بر چار پای بر بند بر نشاند و بعضی گویند از سخت نصر را بر نیت افتاد و او
و مردم مضر که با او بودند فرار کردند پس عمرو بن مسلم با مردی از قیقم که با او بود گفت یا خاتم مقصد قوم خود را چگونه
دستور

دعای مضرین
دعای مضرین
دعای مضرین

ساعت بود و بقتل
آورد برای او نشاندند
چون بقتل از طایفه یا بله

از جهان بودند زمان
دو قسیده از بهمان
هستند در حالت
نیت مدانی
گفته اند

جبلد اول از کتاب اول

۸۸ و مقصودش طاعت بود چون مردم یتیم عبادت و مراجعت کردند و اصحاب عمرو از هزیمت نمودند آن بزرگوار
 با عمر و گفت استاه قوم من چنین است و بعضی گویند سبب اندام عمرو این بود که جماعت ربیع با او بود و چنان شد
 که از ایشان دوازده مرد از دجاعتی قتل رسیدند مردم ربه که گفتند چه دوزخ با برادران خود و امیر خود قاتل و بیسم
 با اینک با عمر و تقرب خواستیم و او قرابت ما را منکر گشت از نزدی خود را بیک سوی داشتند و مردم از دو عمر و هزیم
 شدند آنجا و نصر بن تیار ایشان را مان داد و بفرمود تا به مسلم بن سعید ملحق شوند و فرزند بخدمت مسلم شد

غده مسلم
با مردم ترک
۱۰۶

ذکر جنک مسلم بن سعید با مردم ترکستان و رفتن بطرف فرغانه

آنجا که مسلم بن سعید از حیون گذشت و از اصحابش هر که توانست به و پیوست چون به بخارا رسیدند خالد بن
 عبدالسبه و آمد که از ولایت خود در عراق باز نموده بود و او را در انجام آن حرب فرمان کرد پس مسلم همچنان راه نوشت
 تا بفرغانه رسید و در آنجا به و کشف افتاد که خاقان به و روی کرده و در فلان موضع مسعود کرده و مسلم از فرغانه
 کوچ کرد و در یک روز سه منزل راه سپرد و خاقان روی به ایشان کرد و با طایفه از مسلمانان باز فرود و دو آب
 مسلم را گرفت و جماعتی از مسلمانان را بگشت و سبب بن شبر یا می و برادر که از فرسان مهلب بود بقتل رسانید
 و برادر خود کشته شد و مردمان به سوی شتابان شدند و ایشان را از میان سپاهیان بیرون کردند و مسلم
 با مردمان کوچید و هشت روز راه نوشت و آنجا جماعت همچنان در اطراف ایشان بودند چون روز نهم مسعود رسید
 فرستند فرود شوند و با مردمان مشورت کردند کفشه چین کنند چون باداد چهره بر افکند با بجای که با نزدیک آ
 دایم پس مسعود شدند و هیچ خیر و حرکتی در میان سپاه بر نیفر افتند و مردمان هر چه از طرف و استند و آشیا
 تقید بود بوضع و بهای آن جمله هزار باره هزار بود و چون روشنی صبح نمودار شد راه برگرفتند و در کنار رود
 در آمدند و اهل شاش و فرغانه نزدیک ایشان بودند مسلم بن سعید گفت هیچ مردی نماند جز اینکه با پدرش فرود آ
 نیام پرورن کشد سپاهیان بجله تینیا بیرون کشیدند و جهان بیکه تیغ بران گشت و آن آب را بگذاشتند و بگذاشتند
 دیگر روز اقامت کردند و باداد و دیگر همچنان راه نوشتند و یکی از پسرهای خاقان ترکستان از دنبال ایشان
 شتابان شد سعید بن عبدالله که در ساقه لشکر بود مسلم را پیام کرد که چندی در تکم کن چه دوستی از مردم ترک
 از پی من باشند تا ایشان قاتل دهم و اینوقت سعید را جراحتهای عظیم بود پس مردمان توقف کردند و با ترک
 روی بر گاشد و اهل صغد و سرسنگ ایشان و سرسنگ ترک ما با هفت تن امیر ساختند و دیگران بر فشد و سعید بگشت
 و تیری بزبان او رسید و از آن زخم برد و مردمان سخت عطشان شدند و چنان بود که عبدالرحمن غامری بیت سنگ
 آب بر شترهای خود حمل کرده بیاورد و مردمان هر کس جرعه یا شامید و مسلم بن سعید آب طلیه ظرفی از آب به
 بیاوردند جابرو طایفه بن کثیر برادر سلیمان بن کثیر آن آب از دوشش برگرفتند مسلم گفت آن آب را به و گذارید چه
 این شربت آب بر بخلت حرارت کبد با من سازد بخندد و از آنجا بخندد شد و اینوقت خدمت ماه و رحمت و سع

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

ایشان را در عقب انکند بود پس مردان متفرق و منتشر شدند و بیخالی دوتن سوار از عبد الرحمن بن یزید
 پرسش میکردند و نزد او شدند و نامه المارت خراسان را از جانب اسد بن عبد الله بن خالد به او آوردند
 عبد الرحمن آن نوشته را بر مسلم بن سعید قرائت کرد مسلم گفت سمعا و طاعة و عبد الرحمن اول کسی است
 که در مغازه آل جنهار بر سر ساخت خراج قطعی میگوید که با مردم ترک قتال دادیم و آن جماعت بر دورا ترمز
 چندا که بهلاکت یقین کردیم پس دورا بن زید بن حزن بنخیف با چهار هزار تن از شعبان لشکر چون طنگ
 برایشان تهاجت و ساعی با اجتماع قتال داد و بازگشت و نصر بن سيار با سی سوار آن کرده روی نهاد
 و با ایشان جنگ نمود چنانکه آنها را از مواضع خود برکنند اینوقت دیگر مردمان با ایشان روی کردند پس مردم
 ترک و حشره که با دورا در رقبه بن حقل بود بهزیمت رفتند و چنان بود که عمر بن هبیره در آن هنگام که مسلم بن سعید
 ولایت میداد با او گفت باید حاجب تو صالح ترین مرالی تو باشد چه در بان تو نمیزد زبان تو است و سبیه
 و کنون خاطر و در پیش اندیشه تو سخن میکند و بر تو با و به غضب نمودن عمال مضر مسلم گفت عمال مضر کدام است
 گفت این است که مردم هر لیدی امر نمائی که برای نوشتن یکی را اختیار نمایند و چون چنین کردی اگر آن مرد
 نیک باشد بایستت و اگر بد باشد برای ایشان است و تو را از بدی او زیان نرسد و هم بود غضب آن
 سعذوری چه ایشان خود او را اختیار کرده اند و از تو راه شکایت نیابند و در آن اوقات که مسلم بن سعید
 والی خراسان بود توبه بن ابی سعید امین مقرر بود چون اسد بن عبد الله امیر خراسان و والی آن بان
 کردید همچنان مقرر داری خود را با امانت و کفایت توبه باز گذاشت

ذکر حج نهادن شام بن عبد الملک بن مروان در سال یکصد و ششم هجری

در این سال شام بن عبد الملک با قامت حج اندیشه نهاد و ابوالزنا و سنن حج و زیارت آباد و میت بنیاد را از پیش
 برنگاشت و در مکه شام تفرم رکاب گشت ابوالزنا و میگوید در خدمت شام حاضر بودم که سعید بن عبد الله
 ولید بن عثمان بن عفان با استقبال شام در آمد و از کیسوی او راه سپرد و من شنیدم که شام سکیت یا این
 ضایع تعالی لغت خویش را بر اهل بیت تو ستادم با درد و آوارا به نهرت حلیفه مظلوم یعنی عثمان بر دوام کرد و اندامها
 مردمان همیشه درین موطن ابوترا با لغت میگردند چه این موطن صالحان است و امیر المومنین را سزاوار است
 که با نیکی اقدام نماید شام از سخن آن طعون سخت خستین کردید و او را آن گفتار دشوار افتاد و گفت با بر
 آن نیامده ایم که اهدی را ناسزا گویم یا لغت فرستیم که با قامت حج راه نوشته ایم آنگاه سخن در دهان او گشت
 و از وی روی بر تافت و بمن روی آورد و گفت از مسائل حج بازگویی و من آن مسائل که از بهرش برنگاشت
 بودم بعضی را رسانیدم و سعید بن عبد الله ساخت کران افتاد تا چرا کلمات او را شنیدم از نزدی بهر زبان
 مرا طافات کردی از که نلاد و گفتار خویش با آوردی و سنگتر و پرموده شدی

ابو سعید بن ابی
 کعبه است

جلد اول از کتاب احوال

ذکر احتجاج هشام بن عبد الملک و رکه معطره با حضرت باقر علیه السلام

در کتاب سجاریه که در کتاب احتجاج طبری از عبد الرحمن بن عبد الله زهری مسطور است که هشام بن عبد الملک حج بنا و مسجد الحرام درآمد و به دست سالم فلان مشن کتبه کرده بود و این وقت محمد بن علی بن حسین صلوات الله علیهم در مسجد حلوس فرموده بود سالم با هشام گفت یا امیر المومنین این شخص محمد بن علی بن حسین است هشام گفت چنانکس باشد که مردم عراق باو فرقیته شده اند گفت آری هشام گفت چه و شود و کجا امیر المومنین با تو میگوید مردمان چه میخورند و چه می آشامند تا گاهی که روز قیامت در میان ایشان جدائی انگیزد یعنی در محشر که مردمان مترصد و منتظر حساب هستند در این مدت چه میخورند و چه می آشامند تا گاهی که بسوی بهشت یا بجانب دوزخ شوند و از کار قیامت فراغت یابند حضرت ابی جعفر علیه السلام با او فرمود **يُنَشِّرُ النَّاسَ عَلٰی مِثْلِ قُرْصَةِ النَّعْتِ وَرَوَاهُ عَلٰی مِثْلِ قُرْصَةِ الْبُرِّ النَّعْتِ فِيهَا أَنْهَارٌ مُّجْرَّةٌ يَأْكُلُونَ وَكَيْسِرٌ حَتَّى يَفْرَجَ مِنَ الْحِسَابِ** یعنی مردمان بر مانند قرص نعنی یعنی خبز دندان خوری سفید یا قرص نان کندم خوری سفید محشور میشوند که در آن چشمه های گذار است میخورند و می آشامند تا از حساب فراغت یابند چون هشام این حکام بشنید کجا نهمی بود که با حضرت نصرت خواهد یافت و گفت الله اکبر بد و شو و کجا هول و هیبت این روز مردمان را از خوردن و آشامیدن مشغول میدارد یعنی چگونه اهل محشر بآن هم هول و هیبت احوال قیامت بیاد خوردن و آشامیدن حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود **فِي النَّارِ اشْتَعَلُوا وَكَوْنُوا اشْتَعَلُوا عَنِ أَنْ تَأْكُلُوا أَفْئِدَتِنَا مِنَ الْمَاءِ وَرَوَاهُ وَرَوَاهُ وَرَوَاهُ** یعنی اشتغال اهل نار بعد از نار بیشتر است از اشتغال اهل محشر با هوال محشر معذکات در آن که از عذاب و شعله عقاب بیاد شرب و اکل میآیند و گویند آبی برابر بنیزد یا از آنچه خدا می شمارد و رسی کرده است ما را افاضت بنماید چون هشام این جواب بشنید خاموش گردید و هیچ راه سخن نیافت و پاسخ نراند و دیگر در کتاب احتجاج از ابو حمزه ثمالی از ابوالربیع مسطور است که گفت در خدمت ابی جعفر علیه السلام در آن حال که هشام بن عبد الملک اقامت حج نمود و بفرج شدم و در میان نافع مولای عربین اصحاب نیز با هشام بود پس نظر حضرت ابی جعفر علیه السلام افتاد که در رکن بیت جای داشت و مردمان از هر سوی می گران در خدمتش سخن می گفتند نافع با هشام گفت یا امیر المومنین این شخص کیت که مردمان به میان در خدمتش فراهم شده اند گفت محمد بن علی بن حسین است گفت هم اکنون بدوشوم و از روی از مسند پرسش کنم که جز پیغمبر یا وصی پیغمبری پاسخ تواند داد هشام گفت چنین کن شاید او را شرمسار کنی پس نافع نزد او بیاید و بر مردمان بکشد خدا و بر آنحضرت مشرف شد و عرض کرد یا محمد بن علی همانا من قریه و بخیل و زبور و قرآن را فرست کرده ام و حلال و حرام را با زبان دانسته ام آنکس نزد تو آیدم و از مسأله ای که میگویم که جز پیغمبر یا وصی پیغمبری یا پیغمبری جواب مرا نتواند داد این هنگام حضرت ابی جعفر علیه السلام سر مبارک بلند کرد و فرمود از هر چه خواهی پرس عرض کرد و خبر ده مرا که ما این عیبی محمد صلی الله علیه

ع ۹۰
اجتناب از امام
عبدالمؤمنین هشام

کلمات هشام
در حق آنحضرت

سوال هشام از
اکل و شرب با اهل
محشر

حکایت هشام
نافع با آنحضرت

در حدیثی که در
کتاب احتجاج است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

چند سال است فرمود تو را بقبول تو یا بقبول خودم جواب گویم عرض کرد و بعد و قول پاسخ بفرمای قال لَمَّا يَقُولُ قَتَبَا
 سَتِيْرًا مَّا يَقُولُكَ فَيُجَايِبُهُ سَتِيْرُهُ فَمَوْدُ بَقُولِ وَمَا مِنْ اَزْوَاجٍ مِثْلِي تَزَوَّجَتْ رَسُوْلًا خَدِيْعِي
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِضْعَ سَالٍ مَتَاتُ اسْتِ وَا مَا بَقِيْعَتِ وَقَوْلِ تَوْشِيْحِ سَالٍ فَاصْلَاتِ عَرْضِ كَرْدِ خَرُوكِي
 مَرَاذِ قَوْلِ خَدِيْعِي وَاسْتَلْمِنْ اَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا اَجْلَلْنَا مِنْ ذَوِي الرِّجْحِ اَلِهَةَ بَعْدُوْنَ
 پُرس از آن پیغمبران که قبل از تو بر ماست فرستادیم آیا قرار داده ایم جز خداوند رحمن دیگر خدایان را که عبادت
 کرده شوند پیغمبر صلی الله علیه و آله از کدام کس باید پرسد با اینکه در میان آن حضرت و حضرت عیسی علیه السلام
 با ضده سال فاصله است حضرت ابی جعفر علیه السلام این آیت مبارکه را تلاوت فرمود سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى
 بِسَبِيْهِ لَيْلًا مِنَ السَّمَاءِ اَلْحَرَامِ اِلَى السَّمَاءِ اَلْاُخْرَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيْكَ مِنَ اَسْمَانِنَا اِنَّكَ
 وَرِضِيْعٌ وَنُزُوْلٌ خَدَاوَنْد سِيْرُو اَدْبَنْدِ خُوْدِ مُحَمَّدِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَا اَرْكَبُ شَبَّ اَزْ مَسْجِدِ اَحْرَامِ تَا مَسْجِدِ
 كَهْ اَطْرَافِشْ رَا مَبَارَكٌ مَوْدِيْمٌ تَا بَدُوْنِ مَائِيْمِ اَزْ اَيَاتِ رِشَايِنَايِ خُوْدِ مَانِ بَا تَعْبُدِ اِمَامِ عَلَيْهِ اِسْلَامِ فَرَمُوْدُ كَانْ مِنْ
 اَلْاَيَاتِ اَلَّتِي رَاها مَحْمُوْدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَيْثُ اَسْرَى بِهِ اِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ اِنَّهُ حَشْرُ اللهِ الْاَوَّلِيْنَ
 وَالْاٰخِرِيْنَ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالرُّسُلِيْنَ ثُمَّ اَمْرٌ جَبْرِيْلٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَذِنَ شَفَعَا وَاَقَامَ شَفَعَا وَقَالَ فِي ذٰلِكَ حَتَّى
 عَلِيٌّ خَيْرُ الْعَمَلِ ثُمَّ تَقَدَّمَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْقَوْمِ فَلَمَّا اَنْصَرَفَ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَاسْتَلْمِنْ اَرْسَلْنَا
 قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا اَجْلَلْنَا مِنْ ذَوِي الرِّجْحِ اَلِهَةَ سَبْدُوْنَ فَقَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلِيٌّ اَلَيْسَ هُوَ
 وَمَا كُنْتُمْ تَعْبُدُوْنَ قَالُوْا اَلَيْسَ هُوَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَاَنْتَ رَسُوْلُ اللهِ اَخَذَتْ عَلِيٌّ
 عُلُوْدًا وَمَا اَشْفَعْنَا بَعْضِيْ اَزْ جَلَّ اَيَاتِيْ كَهْ رَسُوْلِ خَدَايِ رَا اَرْسَخَالَ كَهْ بِيُوِيْ مِتِ الْمَقْدِسِ سِيْرِ مِيْدَا نَدْبِ مَوْدِ
 اِيْنِ بُوْدِ كَهْ خَدِيْعِي خَدِيْعِي خَدِيْعِي خَدِيْعِي خَدِيْعِي خَدِيْعِي خَدِيْعِي خَدِيْعِي خَدِيْعِي خَدِيْعِي خَدِيْعِي خَدِيْعِي خَدِيْعِي خَدِيْعِي
 اَذُوْنِ وَا قَامَتْ كَبْدَا شَتْ وَا رَا اَذُوْنِ كَفْتُ حِيْ عَلِيٍّ خَيْرُ الْعَمَلِ اَتَمَّ اَمْرًا مَعَهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِرَأْيِ جَمَاعَتِ تَقَدَّمَ كَرَفْتُ
 وَا نَمَازُ كَبْدَا شَتْ وَا چُوْنِ اَزْ نَمَازِ بَا زَكَشْتُ خَدَايِ عَزَّ وَجَلَّ بِاَسْخَرْتُ فَرَمُوْدُ سَسْوَ اَلِ كُنْ اَزْ اَمَانِ كَهْ قَبْلِ لَمْ تُوَ اَزْ فَرَسْتَا دَا كَانِ
 خُوْدِ بَرَسَاتِ فَرَسْتَا دِيْمِ كَهْ اَيَا قَرَارِ دَا دِيْمِ بِيْرُوْنِ اَزْ خَدَايِ رَحْمَانِ خَدَايِ كَهْ عِبَادَتِ كَرُوْدِ شُوْنَدِ بَعْضِيْ اَزْ اَبْتِدَايِ خَلْقِ
 مَرَسَالِ رَسَلِ وَا نَزَالَ كَتَبَ بِهَرِ تُوْ عِيْدِ مِيْزَانِ سَخْنِ كَرُوْدِ وَا جَانِيَانِ مَابِعْبَادَتِ خَدِيْعِي دِيْمَانِ مَسْرُوْدِ اَعْدِيْ شَرِكِيْنِ
 بِيْ اِنْبَاذِ دَعْوَتِ مَوْدِ پَسِ رَسُوْلِ خَدَايِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَا اِيْشَانِ فَرَمُوْدِ بِهَرِ شَاهِيْدِ وَا عِبَادَتِ كِيْنَدِ كَفْتُ كَهْ اَبِيْ اِيْمِ
 كَفَيْتِ خَدَايِ خَدَاوَنْدِيْ اِنْبَاذِ وَا اِيْكِهْ تُوِيْ رَسُوْلِ خَدَايِ وَا عَمُوْدِ وَا سَوَاشِيْشِ مَابَرَايِنِ كَهْ اَبِيْ مَأْفُوْذَاتِ چُوْنِ نَاغِ
 اِيْنِ سَخْنِ بَشِيْنَدِ عَرْضِ كَرُوْدِ اَبَا جَعْفَرِ مَبْدَا قَتِ وَا دَرَسْتِيْ فَرَمُوْدِيْ اَتَمَّ اَمْرًا مَعَهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِرَأْيِ جَمَاعَتِ خَدَايِ عَزَّ وَجَلَّ
 يَوْمَ يَجْعَلُ اَلْاَرْضَ عَرْضَ اَلْاَرْضِ وَالسَّمٰوٰتِ كَعَامِ زَمِيْنِ اسْتِ كَهْ بَا اِيْنِ زَمِيْنِ دَرِ قِيَامَتِ تَبْدِيْلِ مِيْشُوْدِ مَسْرُوْدِ
 حَبْرَةٌ يَبْضَاوُ اَيَا كَلُوْهَا حَقٌّ يَبْرِيْجُ اللهُ مِنْ جَسَابِ الْخَلَائِقِ بَعْضِيْ نَانِيْ اسْتِ سَفِيْحَهْ كَهْ اَزْ اَنْ مِيْخُوْرَنْدِ تَا خَدِيْعِي
 اَزْ حَسَابِ خَلَائِقِ نَاغِ كَرُوْدِ نَاغِ عَرْضِ كَرُوْدِ كَامِلِ مَشْرَبِ اَبْرُوَالِ قِيَامَتِ اَرْكَارِ اَكْلِ بَا زُوْ اَشْتِ اَنْدِ مَسْرُوْدِ

در ایام گیم پیغمبر
 صلی الله علیه و آله
 نوازش

در معنی ارم پندار
 در الارض

جسد اول از کتاب احوال

اَمْ جَهَنَّمَ اشْتَدَّ امَّ هَمِّ فِي النَّارِ آياتشان یعنی اهل مشغول تر باشند یا که بیکه در آتش جهنم هستند
 عرض کرده است که آیه کجایی که در آتش هستند مشغول ترند فرموده ما خدا تعالی میفرماید: وَ نَادَى اَصْحَابُ النَّارِ اَصْحَابَ
 الْجَنَّةِ اَنْ اَمِنُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ اَوْ يَمَارِزُكُمْ اللهُ یعنی اصحاب آتش با آنکه در بهشت هستند آنکه که آیه
 برایشانید و انا خدا کنید یا از آنچه ضای شمار روزی کرده است مَا اشْتَدَّ امَّ اِذَا دَعُوا بِالطَّعَامِ فَاطْعِمُوا
 الرَّقُومَ وَ دَعُوا بِالشَّرْبِ فَسَقُوا مِنَ الْمُهْمِمِ آتش جهنم و عذاب و دوزخ بیان کیفیت که در آن است ایشان را
 از خواهش طعام و شراب باز داشته است که چون طعام خواهند زقوم بخورد ایشان دهند و چون شراب خواهند
 از حیم حیم نوشند یعنی با اینکه در آن عذاب شدید هستند و از زحمت جوع و عطش طعام و شراب خواهند و زقوم حیم
 یابند معذک از خواهش طعام و شراب منصرف نشوند چگونه اهل مشرکه بچنین عذاب و عقاب مبتلا نیستند و اگر
 خواهند آن آب که آرا یابند از خواهش آن مشغول باشند نافع عرض کردی این رسول الله صیقل فرموده است
 و یکت مسند پیش باقی نیست فرمود چیت عرض کردی که منی کان الله کدام زمان خداوند تعالی بود فرمود و ای
 خَيْرِنَا مَنِي لَمْ يَكُنْ حَتَّى اَخْبِرَ لَمْ يَكُنْ مَعْنَى كَانْ سَجَانٌ مِّنْ لَمْ يَزَلْ وَ لَ اِيْرَالْ فَرْدًا حَمْدًا لَمْ يَجِدْ صُلْحَةً
 وَ لَ اَوْ كَدًا خبر داده که هر وقت بود که ضای بود تا من خبر دهم تو را که کدام وقت بود یعنی یقین وقت براسی
 ممکن الوجود است بزرگ و منزه است خداوندی که همیشه بود و خواهد بود فردی است که شرکت ندارد و صمدی است
 کزن و فرزندش نباشد با چون نافع این جوابها بشنید نزد هشام بن عبد الملك آمد هشام گفت چه ساقی
 نافع گفت این سخن کبار سو کند با ضای ابو جعفر علیه السلام بحق و راستی دانستین مردمان فرزند رسول بزرگ است
 که کتاب روضه کافی با بخیر شریف اشارت رفته و آنکه تفاوتی دارد و بعد از سؤال نافع از آیه شریفه
 سبحان الذی اسرى و جواب آن حضرت نوشته است نافع عرض کرد خبر کوئی مرا از قول خدا تعالی
 اَوْلَى الْبَرِّ الْبَرِّ كَفَرُوا اَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ كَانَتْ اَرْضًا فَفَقَعْنَا هُمَا یعنی آیه ای بیند آنکه آیات و نعمات
 کفران در زمین است که آسمانها زمین بسته بودند پس کشادیم و شکافیم آنها را و مقصود نافع از آن حضرت درین سؤال
 این بود که معنی و مراد ازین رتی و تقی چیست چنانکه ازین پیش نیز اشارت شد فرمود ان الله جبارك و تعالی
 لَمَّا هَبَطَ اَدَمُ اِلَى الْاَرْضِ فَكَانَتْ السَّمَوَاتِ السَّمَوَاتِ رَقًا زَمْطَرَتْ سُبَا وَ كَانَتْ الْاَرْضُ رَقًا لَمْ تَنْبِتْ مَخْبَا
 فَلَمَّا تَابَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلٰى اَدَمَ اَمْرَ السَّمَاءِ فَفَطَّرَتْ بِالْغَامِ ثُمَّ اَمْرَهَا فَارْتَحَتْ عَزَّ اَلَيْهَا ثُمَّ اَمْرَ الْاَرْضِ فَانْبَتَتْ
 الْاَشْجَارَ وَ الثَّمَرَاتِ وَ تَقَعَّتْ بِالْاَنْهَارِ فَكَانَ خَلْقُهَا مِنْ خَدَايَ تَعَالَى حضرت آدم علیه اسلام ما زمین
 فرود آورد آسمانها بسته بود و با منی بارید و زمین بسته بود و گیاه نمیروید بعد از آنکه خداوند غفور توبه آدم را
 به قبول مقرون ساخت آسمان را پس در آن کرد تا با آب و خاک و چون مشکها آن است که در آید و با آن بارید
 و با زمین منسجم کرد تا اشجار برودید و میوه ببارید که در آید و در شکم خود رود و چشمه سارها جاری ساخت
 و معنی رتی و تقی آسمان زمین است و بعد از سؤالهای نافع مولای پرور پانخ امام علیه اسلام نوشته است

حواله به روزن صمدی
 معنی و مراد ازین رتی و تقی
 درین آیه از او در آیه
 نوشته است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۶۹۳

حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود ای نافع خبر کوی از آنچه پیش کنم تو را آنان عرض کردند آن کدام است فرمود
 مَا تَقُولُ فَأَصْحَابُ التَّحْرِيكِ يَنْ قُلْتَ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَتَلْتُمْ بِحَقِّ قَتْلِهِ زَنَدْتُمْ وَإِنْ قُلْتَ إِنَّهُ
 قَتَلْتُمْ بَأِطْلَاقٍ كَفَرْتُمْ بِعِنِّي رِقَاصْحَابِ نَهْدَوَانَ حِكْمُوْنِي اَا كُوْنِي اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْ
 جاعت را بحق کشت ارتداد یافته و اگر کوی باطل کشت کافو باشی چون نافع این سخن بشنید از آن حضرت رو
 برتافت و همی گفت خاتقا که تو داناترین مردمان باشی و چون نزد هشام آمد هشام گفت چه کار به پای بردی گفت
 مرا از سخن خود سجال خود بگذار سوکنند با خدای محمد بن علی از روی حق و راستی اهل مناس است و بحق و سزاوار
 پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و اصحاب او را شایسته است که او را پیغمبری برگزیند قتل اصحاب
 نهوان جز از روی حق نیست شاید امام علیه السلام این فرمایش را بر حسب عقیدت نافع فرموده باشد

ذکر پروان آمدن حضرت امام محمد باقر و جناب امام جعفر صادق

صلوات الله علیهما با مر هشام بن عبد الملک از مدینه طیبه به دمشق

در جلد یازدهم بحار الانوار از سید بن طاووس رضی الله عنه در کتاب امان الاخطار که از کتاب دلائل الامامة ^{بصنیف}
 محمد بن جریر طبری امامی منقول است مذکور است که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هشام بن عبد الملک بن مروان
 سالی از سالها اقامت حج نمود و هم در این سال از حضرت امام باقر و فرزند ارجمندش امام جعفر صادق علیه السلام
 فرمود سپاس خداوندی که محمد را بحق و نبوت برانگیخت و او را بوجد مسعودش گرامی داشت پس ما یم صفوة نبویه
 بر نبذگان او و برگزیدگان از جهاد او و خلفای او پس سعید و خوش بخت کسی است که بتابعیت ما گراید و به بخت و شیعه
 کسی است که با ما به دشمنی و مخالفت رود با محمد امام جعفر سیف فرمایند سلطنت خبر برادرش هشام گذاشت و هشام تعرض ^{بکنخت}
 تا دمشق باز شد و ما بیدین شدیم آنگاه نونذی بجبال مدینه بفرستاد ^{چنانچه} پسرش و من فرمان داد چون بشهر دمشق در آمدیم
 سه روز ما بار نذاده در روز چهارم رخصت با او پس بروی در آمدیم و این هنگام هشام بر تخت ملک بر نشسته و لشکران
 و خواص چاکرانش از دوسوی با جامه حرب بر پای ایستاده و در برابرش نشانه بر نهاده و اشیاخ قومش بر آن نشاندند
 و نشانه زدن مشغول بودند و چون ما در آمدیم پدرم از پیش روی من و من از دنبال پدرم بودم هشام بکنک بر نشسته
 و گفت ای محمد با اشخاص قوم خود بر نشان ما کن پدرم با او فرمود اِنَّ قَدْ كَفَرْتَ بِمَنْ بِالرَّحْمَةِ فَهَلْ دَانَتْ اَنْ تَعْفِيَنِي
 من پر شده ام و تیرا نمکدن نه کار من است اگر خواهی مرا معاف بدار هشام گفت بحق آنجس که ما را بدین خود و نبی خود
 محمد صلی الله علیه و آله گرامی داشت که تو را معفو نمیدارم آنگاه پیشی از بنی امیه اشارت نمودگان خود را با و ده
 این وقت پدرم کان شیخ را بگفت و نیز تیری از روی بستد و بر نهاده و بکشد و بیخندد در میان نشان جایداد
 آنگاه تیر و یکو بیخندد و تا پیکان بر آن تیر نشاند و نیز تیری دیگر بر تیر دوم نشاند و همی تیر از پی تیر نشان تیر را در
 شکم یکدیگر جای داد و هشام در محاسن خویش سخت سب بگشت و خویشان داری از روی برفت آنکاهی که

خود بود امام
 الاله شام
 ۱۰۶

برج شدند جعفر
 علیه السلام

تیر شکنی
 آنحضرت

گفتند

جلد اول از کتاب احوال

۹۴ گفت یا ابا جعفر سخت نیکو تیرا نخواستی و تو از قامت تیرا نخواستی عرب و عجم برتر و داناتری چگونه چنان مکان میرود
 که از کشیدن کان و نشان بر نشان پیر شده چون این سخن بگذاشت از کلام خود پشیمانی گرفت و آنوقت هشام
 قبل از خلافت و بعد از خلافت خود بخون پریم اندیشه ساخته بود و اینوقت بقبل پریم آهنگ بست و همی سر زین آنگه
 و اندیشه هم بویست و من پریم در برابرش ایاده و بدوروی داشتیم چون ایستادن بطول افتاد پریم خشنک
 و باز پیشه او بر حاست و چنان بود که پریم علیه و علی آباء استلام هر وقت غضبناک شدی با نظر خشنک با سنان
 بگرییدی چنانکه کسیکه بخوان بود نشان غضب در چهره مبارکش عیان می نمود چون هشام نیجات از پریم است
 کرد گفت ای محمد بسوی من آی پریم بر تخت برآمد من نیز با وی متابعت کرده چون هشام نزدیک شد هشام
 پپای شد و با پریم معانقت کرد و در طرف راست خود جای داد پس آن با من معانقت کرد و در طرف راست
 پریم نشاند آنگاه روی با پریم نمود و عرض کرد همه گاه قریش بر عرب و عجم آقایی و سرافرازی دارد ما را میکند
 تویی در میان قریش باشد نه در ک این تیرا نخواستی را تا تو که آموخت و در چند مدت بیاموختی پریم فرمود قد علینت
 ان اهل المدينة یحافظونہ فحافظتہ آیام حیدر ^{جلد پنجم} ثم ترکته فلما اراد امیر المؤمنین ذلک معنی عذت فیند
 چون دستم مردم مدینه باین امر اقدام دارند در آیام خدایت و بدایت خویش با بنجار پرودم پس از آن فرود آمد
 و چون امیر المؤمنین از من خواستار شد و یکبار عود نمودم هشام با شخصت عرض کرد از آنوقت که عقل شعور
 یافته ام چنین تیرا نخواستی ندیده ام و یقین دارم که در تمام روی زمین هیچکس این تیرا نخواستن نتواند آیا جعفر مثل تو
 تیری را نخواستی فقال انا نؤمن بتو ارب الکمال والتمام اللذین انزلنا الله علی نبيه علیه السلام في قوله
 اليوم اكملت لكم دينكم وانتم عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام ديننا فرمود ما بارش می برم
 اکمال و تمام را که خداست تعالی بر پیغمبرش نازل فرموده در آنجا که میفرماید امروز دین شما را برای شما با کمال و نعمت
 خود ابر شما با تمام آورده دین اسلام را برای شما رضی و پسندیده داشتم و الارض لا تخلو من يجعل هذا الامور التي
 يقصر عنها عنها سيفرأيد من خالي غي ما نه از کسیکه این امور را که جزا از آن قاصرات تکمیل نماید یعنی تکمیل
 دین بزدان و انجام امور عالم بوجود ما مربوط است لاجرم زمین هرگز از وجود امام خالی نباشد چه اگر باشد
 مقصود باطل و امور عالم و عالمیان حاصل کرده چون هشام این کلام از پریم بشنید از شدت خشم و غضب چشم است
 او بگشت و کار او را گل گشت و چهره اش سرخ شد و اینجالت علامت خشم و غضب او بود و هر وقت غضبان گشتی
 بدینسان شدی پس از آن چندی سر زین آنگاه سر بر کشید و با پریم گفت که ما از دوده عید منافقینیم و سبنا
 و سب شما یکی نیست فرمود سخن گذایت و لیکن الله جل ثناؤه اختصنا من مکنون سیره و خالیص
 علیهم بالحق جدید غیرنا یعنی ما چنین باشیم لکن خدای جل ثناؤه اختصاص داده است ما را بکنون سر
 و خالیص علم خود با آنچه مخصوص ما است است خبر ما آن دیگری نیز از ما هشام عرض کرد آیت آن است که خدا
 جل ثناؤه مبعوث کرد و ایند محمد صلی الله علیه و آله را از شجره عبد مناف بکاف مردمان از سیاه و سفید و اعراب این

کلمات هشام
آن حضرت

اصحاح هشام
و آن حضرت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

وراثت شایرودن از غیر شما از چه روی میباشد با اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله تمامت مردمان بسوختن باشد
 و این است که خدای تعالی میفرماید **وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** تا آخر آیه یعنی میراث آسمانها و زمین
 مخصوص شما و ذوات پس بچه سبب شما وراثت این علم شدید با اینکه بعد از محمد صلی الله علیه و آله پیغمبری نیست
 و شما پیغمبران خدای نباشید فرمودین **قَوْلِهِ تَشَارَكَ وَهَذَا لِأَنَّ تَحْرِيكَ بِرِثَانِكَ لِتَجَلُّبِيهِ** یعنی بسبب
 این قول خدای تعالی میفرماید با پیغمبر خود زبان خود را بقرآن جنبش ده تا تمجیل کنی **بِأَنَّ الدِّينَ لَمْ تَحْرِكْ بِرِثَانَهُ**
لِغَيْرِنَا أَمْرَهُ اللَّهُ أَنْ يَخْتَصِنَاهُ مِنْ دُونِ غَيْرِنَا فَلَمَّا لَكَ كَانَتْ نَاحِيَةُ أَخَاهُ عَلِيًّا مِنْ دُونِ اخْتِصَانِهِ
فَأَنْزَلَ اللَّهُ بِذَلِكَ قُرْآنًا فِي قَوْلِهِ وَبِئْسَ مَا أَذُنٌ وَأَعْيَبَةٌ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله **وَاللَّهِ**
لِاخْتِصَانِهِ سَلَّمَ اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَهَا أَذُنًا يَا عَلِيُّ لِمَا لَكَ ذَلِكَ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْكَوْفَةِ عَلَيْنِي رَسُولَ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ أَعْلَى فَفَقَّعَ مِنْ كُلِّ بَابِ الْغَيْبِ خَصْرٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ مَكُونِ سِرِّهِ
بِمَا يَخْتَصِرُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَكْرَمَ الْمَخْلُوقِ عَلَيْهِ فَكَاخْتَصَرَ اللَّهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَصْرِيَّةً أَخَاهُ عَلِيًّا
عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ مَكُونِ سِرِّهِ بِمَا لَمْ يَخْتَصِرْ بِهِ أَحَدٌ مِنْ قَوْمِي عِنْدَ خَدَائِي بِمَنْعِهِ خَوْفُكَ كَذَبَانِ وَرَجَبِيَّةً يَا عَلِيُّ
 در آنچه حرکت نداد رسول خدای زبان در زبان بی غیر از اینی دیگران بی خبره اند از جرعه کاس الکرام و ما بشنیدن آن
 مخصوص و غیر از ما محروم هستند چه خدای با پیغمبرش امر فرمود که ما را با آن مخصوص و جز از ما هر کس باشد مجرود است
 ازین بود که رسول خدای با علی علیه السلام بخوبی میفرمود یعنی کشف سر را می نمود و جز او هیچکس از اصحاب را این بهره
 و رتبت نبود و خدای در این باب این آیت فرستاد که نگاهدار و این را یعنی علوم و باطن قرآن را که شی گناه ارزنده که نفع
 یابد بچشم می شنود پس رسول خدای با اصحاب خود فرمود که از خدای در خواستیم که بگرداند گوش تو را ای علی اذن می
 داری درین روی علی بن ابیطالب علیه السلام در شهر که فرمود که رسول خدای صلی الله علیه و آله هزار بار با علم پیغمبر
 فرموده از هر بابی هزار بار مفتوح گشت و رسول خدای آن حضرت را با این نمرت و ودیعت اختصاص داد و
 چنانکه خدای پیغمبر خود را با این مقام مخصوص گردانید پیغمبرش بر او شایسته علی علیه السلام را بکنون سرفروش ایتا زد
 و هیچکس از قوم و خویشان ندان خود را این اختصاص استیاز نداد و این بت و ودیعت با آنحضرت بود تا بما
 پیوست و ما بیرون از دیگران میراث بردیم و تفسیر ما به علی کاشفی مسطور است که چون رسول خدای با علی
 علیه السلام این سخن فرمود علی سلام الله علیه از آن بعد فرمود هیچ جزا فراموش نخردیم با محله شام بن عبد الملک
 گفت علی مدعی بود که نیب عالم است با اینکه خدای هیچکس را بر غیب خود مطلع نساخته است پس علی این ادعا
 از کجا کرد و پدرم فرمود **إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ذِكْرُهُ أَنْزَلَ عَلَيَّ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كِتَابًا بَيْنَ خَيْرِ مَا كَانَ وَمَا**
يَكُونُ إِلَى نِعْمِ الْغَيْبِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً
لِلْمُتَّقِينَ وَفِي قَوْلِهِ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ وَفِي قَوْلِهِ مَا قَرَّرْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ
وَأَدْحَى اللَّهُ إِلَى نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ لَا يُبَيِّنَ فِي غَيْبِهِ وَتَبْرَهُ وَمَكُونِ عَلَيْهِ شَيْئًا

موعود آیت تورات و این دین آفرینان

جداول از کتاب احوال

۹
 الْأَيْتَانِجِي بِهِ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَمْرًا أَنْ يُؤَلِّفَ الْقُرْآنَ مِنْ بَعْدِهِ وَيَتَوَلَّى عُنْدَهُ وَيَحْبِطَهُ
 مِنْ خَدُونِ قَوْمِهِ وَقَالَ لِأَصْحَابِهِ حَرَامٌ عَلَى أَصْحَابِي وَأَهْلِي أَنْ يَنْظُرُوا إِلَيَّ عَوْدَةً خَيْرًا خِيَرًا عَلِيٍّ عَلَيْهِ
 السَّلَامُ فَإِنَّهُ مَبْنِيٌّ وَأَنَا مِنْهُ لَهْمَالِي وَعَلَيْهِ مَا عَلَيَّ وَهُوَ قَاضِي دِينِي وَمَنْجِرٌ وَعَدِي شَرٌّ قَالَ
 لِأَصْحَابِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُقَالُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الْقُرْآنُ كَمَا قَالَتْ عَلِيٌّ تَنْزِيلُهُ وَلَمْ يَكُنْ عِنْدَ
 أَحَدٍ تَأْوِيلَ الْقُرْآنِ بِكَمَالِهِ وَتَمَامِهِ إِلَّا عِنْدَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلِذَلِكَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ قَضَاكُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لَوْلَا عَلِيُّ لَهَلَكْتُ عَمْرًا لَمْ يَجِدْهُ عَنْهُ
 یعنی خدای جل ذکره بر پیغمبر خویش کتابی فرستاد و در آن کتاب آنچه شده و تار و زرد ستا خیر خواهد شد روشن است
 چنانکه میفرماید کتابی بر تو فرستادم که مبین هر چیز است و پر هیر کاران راه ایت و موغلت است و نیز در قول خود
 که میفرماید همه چیز را نگاه داشته ایم یا بیان کرده ایم در دوزخی که پیشوای روشن است یعنی لوح محفوظ و نیز درین
 قول خود که میفرماید پس در گذاریم و در آن کتاب هیچ چیز را نگذارد بر همه چیز بر دلائل و قاطع امور علوی و سفلی مثل است
 و خدای با پیغمبرش می فرستاد که باقی نگذارد در غیب خود و سر خود و کفون علم خود چیز را مگر اینکه با علی علیه السلام
 فرمان کرد و هم علی علیه السلام متولی غسل و کفن و خنوط پیغمبر گردید و اصحاب پیغمبر هیچکدام از این بهره و شرافت
 و فضل و جلالت نشدند و پیغمبر با اصحاب خود فرمود حرام است بر اصحاب من و کسان من که بعورت من نظر نمایند
 که بر آدم علی علیه السلام چه او از من و من از او دور شود و زیان یکسانیم و او دست فضا کننده و ام من و بجا
 که از نه و آنچه و عد که او ام آنگاه با اصحاب خویش فرمود علی بن ابیطالب بر تاویل قرآن قال سید
 چنانکه من بر تزیل قرآن قال سید هم یعنی قال داود من سبب نزول قرآن و وصول سرمان یزدان بود
 چون بر تاویل و تفسیر و باطن قرآن آگاه است قال داود و بموجب تاویل قرآن است و در امر خود مشایخ و کجاست
 بصواب است و تاویل قرآن بحیث کمال و تمام آن نزد هیچکس خبر علی علیه السلام نیست ازین روی بود که
 رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود قس یعنی قاضی و حاکم شما علی است و اینکه امام علیه السلام میفرماید یعنی
 قاضی شما علی است می خواهد باز رساند که در اینجا فعل تفضیل یعنی فاعل است نه اینکه معنی این باشد که قاضی تر از شما
 علی است و شما در رتبت قضاوت هست چه در آنوقت که پیغمبر این خطاب فرمود در میان اصحاب هیچکس رتبت
 قضاوت نداشت تا علی قضاوت را از او باشد و این معنی و قس یعنی قاضی است چنانکه در اتصال اینکلام باین قول نیز
 این لطافت باز میرسد که میفرماید عمر بن الخطاب گفت اگر علی نبودی عمر دستخوش هلاکت و تباهی میشدی و عمر
 درباره علی علیه السلام این شهادت داد و لکن غیر از عمر سخنان شد کثایت از اینکه تو که خود را از شجره عبه مناف
 میثاری مکر میثوی اینوقت هشام مدتی در از سر بریزد بکنند آنگاه سر بر آورد و با حضرت عرض کرد حاجت خویش را
 فَقَالَ خَلَفْتُ عِبَاءَ أَهْلِ مَسْتَوْحِشِينَ لِحُجْرَتِي فَمَوَدَّ عِيَالًا وَكَسَانَ مِنْ سَبَبِ بِيْرُونَ شَدْنَ مِنْ أَرْزَمِيْنَ
 بوخت از نه هشام گفت خدای تعالی بسبب مراجعت تو با ایشان و حشت ایشان را با من باز کرد ایندیچ در آنجا

بخوبی کند و باز نماید از این روایست و لیس قرآن را بعد از خود علی علیه السلام

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

پنای دهم امروزه دی بدینه کناره پدم باری معانقه و دعا فرمود من نیز همان کردم که او کرد

ذکر مکالمات و استیالات عالم نصرانی از باقر علوم مبین صلوات الله

علیه السلام در دمشق
در سجاده انوار در بنال حدیث مذکور میفرماید که حضرت صادق علیه السلام فرمود آنگاه پدم بر خاست
و من نیز بادی بر خاستم و بابت سرای هشام چون شدیم و میدانی در باب سرای او بود و در پایان سیدان
جمعی کثیر نشسته بودند پدم فرمود اینان کثیر هستند در بان عرض کردند ایشان قتیان و در همان هستند و این شخص
عالمی و دانائی از ایشان است و او را قانون چنان است که در هر سال یکروز نزد ایشان جلوس نماید و این حاجت
در قادی و احکام از وی پرسش نمایند و او برای ایشان قوی براند پس پدم سر مبارک را با فرونی های خود بر
من نیز چنان کردم و روی بایشان نهاد و نزد ایشان نشست من نیز در عقب پدم نشستم و این خبر را بشام برداشتم
بشام با پان از غلامان خود فرمان داد که در آن موضع حاضر گردد و سخنان شود پدم چه خواهد کرد پس ای روی آورد
و جماعتی از مسلمانان نیز روی آوردند و بر با احاطه کردند و عالم نصرانی نیز بیاید در حالتی که ابروان خود را با حیرتی زرد
بر بسته بود و در میان ما نشست اینوقت تمام قتیان و راهبان شمت او را بر پای شدند و سلام فرستادند و در
مجلس بنامند در روضه کانی در میان این خبر مسطور است که عمر بن عبد الله ثقفی روایت کند که هشام بن عبد الملک
حضرت ابو جعفر علیه السلام را از دینه بشام طلب کرد و در شام منزل داد و آنحضرت در مجلس مردمان با مردمان
فقو و میفرموده و در آنحال که آنحضرت جلوس فرموده و جماعتی از مردمان از آنحضرت سؤال میکردند آنگاه پدم
نضاری نظر فرمود که در کوی که در آنجا بود در میشد فرمود اینجاعت را حیت آیا امروز عید ایشان است عرض کردند
این رسول تعید ایشان نیست ایشان را عالمی است که درین کوه منزل دارد و در هر سال در چنین روز با اینجا آیند و او را
بیرون آورند و از آنجا خواهند و از آنجا در آن سال ایشان را روی دهم پرسش نمایند فرمود او را علمی است عرض کردند و آن
ترین مردمان است و اصحاب و ازین ما از اصحاب عیسی علیه السلام او را که موده است فرمود آیا بسوی او شومیم
عرض کردند یا بن رسول آتیه بیل و ارادت تو میباشد پس حضرت ابی جعفر سر مبارک را بجامه خود فرو پوشید و با اصحاب
خوردان شد و با مردمان مخلوط شدند تا بکوه رسیدند و آنحضرت و اصحابش در میان مردم نضاری نشستند
این هنگام جماعت نضاری باطلی بیاروند و وسادها بر نهادند و بر نشدند و او را بیرون آوردند و دو چشم او را اینی
مرکبانهای او را بر بستند آنز چشمهای خود را بگردش در آورد کوفی مانند دو چشم افلی بود پس بجانب ابو جعفر علیه السلام
نظر کرد و بر آیت صاحب سجا چشم خویش بجهت پدم را گفت آیا تو از ما یعنی نصرانی با همی یا ازین امت مرفوع
هستی فرمود بگذازین امت مرفوعم عرض کرد از کدام صنف هستی در شمار علمای ایشان یا از جهال ایشان باشی
فرمود از جهال این امت نیستم ازین سخن سخت مضطرب و پریشان گردید و گفت از تو سؤال فرمایم که فرمود
پرس و بر آیتی عرض کرد تو از من می پرسی یا من از تو پرسم فرمود از من پرس نصرانی گفت ای معشر نضاری همانا